



شهر در بند صلح و جنگ



قریبانان جنگ فرزندان آدمی زاوانده

الکسان ائده افغان و مسلمان

داشته های از سعد الدین محمود وال



Contents

1
1 شناسنام
6 اهداء
7 تقریظ ۱
10 تقریظ ۲
12 تقریظ ۳
16 پیشگفتار
Error! Bookmark not defined. غور
22 ۲ - سراغ
24 2- به شهر شما
26 3 - گل دختر وحشی صحرا
28 4- عاشق تو هستم
29 5 - پرسش نامه
31 6 - فقط به خاطر مادر وطن
33 7 - چشمه های امید
35 8 - وطن
37 9 - عاشقان رفتند
39 10 - پاییز
41 11 - قلب من
43 12 - من صدا کردم
45 13 - صبوری
47 14- مادر
49 15- دهکده من

- 16- بهارمی 52
- 17 - زیبایی بهار 54
- 18 - گم شده های وطن 56
- 19 - آیین زندگی 58
- 20- جنگ 61
- 21 - در برگهایی از شقایق 64
- 22 - رازها دربرگهای شقایق باقیست 67
- 23- هیچ کس را حقیر نسازید 69
- 24 - ایثار 71
- 25 - با تو دوست شدم 73
- 26- درخیال عشق 75
- 27- به شهر پر آشوب 77
- 28 - جوانه های 78
- 29 - طلوع 82
- 30 - وطن در شقاوتهای زمانه 84
- 31 - زن مادر است 87
- 32 - سرباز وطن 89
- 35 - شهردربند صلح و جنگ 91
- 36 - نور خورشید پنهان شده 95
- 37 - فرشته ها میبرند 97
- 38 - گناه عاشق 99
- 39- زیبا دختر صحرا 101
- 40 - کیوتر مُعلقی بال شکسته 103
- 41 - رهگذر زمانه 105

- 42- یکسال حکومت وحدت ملی 107
- 43- هم سفران 109
- 44- رخشانه در سنگباران 110
- 45 - آهنگ دل 114
- 46 - بمناسبت شلاق زدن یک درملای عام که باعث مرگ گردید 116
- 47 - صدای فرخنده 116
- 48 - شب ما صبح نشد 120
- 49- زیرپرده 122
- 50 - بشنواز من 124
- 51- رویاهای من 125

اهداء

به خانم وفرزندان عزیزم ،دوستان عالیقدر،همکاران گرامی، قلم بدستان ،نویسنده گان، شعرای گرانقدرکشورمان به ویژه استادمحترم غلام علی فگارزاده شاعر ونویسنده ،استادمحترم دکتور غلام حیدریگانه نویسنده شهیر و شاعر توانای کشورما ، استادمحترم فضل الحق (فضل) شاعرشرین سخن وزیباء کلام واستادمحترم گل احمد نظری اریانا ابرمرد قلم وداستان تقدیم نموده ویک دنیاء اظهارسپاس بیکران وقدردانی مینمایم که من را درترتیب این مجموعه کمک رهنمایی ،همکاری مستقیم نمودند و ممنون ومشکورهستم از همه کسان به ویژه اعضای خانواده ام که درتهیه وترتیب این رساله ازلحاظ (مادی ومعنوی) درپهلویم ایستاده بودند .قابل تذکر میدانم که من زمان وشرايط درجمع آوری ،ترتیب وتنظیم این رساله بنام شعرآغاز نمودم که هنوزمردم وطن ما به آتش جنگ میسوزد با وصف تلاش ها وقربانی های نیروهای مسلح کشورما درامردفاع از مردم وکشورما حملات وحشیانه هراس افگانه به کمک کشورهای همسایه علیه مردم ادامه داشته ومردم ما قربانی حملات هراس افگنان میشود . من عشق وعلاقه که نسبت به وطن ،مردم وکشورم داشته ودارم فقط نفرت وانزجارم را نسبت به جنگ وجنگ افروزان درنوشته هایم انعکاس دادم ، اگر ازلحاظ ادبی،فرهنگی ،محتواء ،شکل ومضمون کدام کوتاهی داشته باشد من را رهنمائی فرمائید با کمال مسرت ،صداقت وایمانداری خواهم پذیرفت ضمن ان از نظریات سازنده ونیک شما باقدردانی زادالوصف استقبال خواهم نمود بلکه در غنامندی نوشته هایم استفاده موثرخواهم نمود.

باعرض حرمت واحترام

سعدالدین - غوروال

تقریظ ۱

وقتی سخن از شعر و ادب گفته میشود؛ یاد ما از هر شخصیت و هر عنصری می آید که در بارور ساختن ادبیات کشور زحمات و تلاشهایی را انجام داده و نقش تأثیرگذار داشته است.

محترم سعدالدین غوروال یکی از آنجمله شخصیت‌های فرهنگی ولایت غور است که سهم خویش را منحصراً یکی از نویسندگان با علاقمندی تمام در راه بارور ساختن عرصه شعر و ادب کشور ایفا نموده و احساساتش را در قالب اشعارش بیان داشته است.

محترم غوروال که از متن جامعه محروم کشور چشم به جهان گشوده و تلخی های زنده گی را از همان آوان طفلی تا بزرگی چشیده و بی سرو سامانی های اجتماعی را به چشم سر مشاهده کرده است، اشعارش آمیخته با همین دردها و آلام زنده گی است که خواننده را بار دیگر به یاد این شعر ماندگار حضرت سعدی بزرگوار می اندازد:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یک گوهر اند

چو عضوی ببرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار

به نظر بنده، دیباچه شعری کنونی محترم غوروال صاحب زیادتز از همین چهار مصرع رنگ گرفته و ناقراری هایش را با خاطرات متأثر کننده یی از درد و رنج هموطنان آسیب رسیده و متضرر ما در مقاطع مختلف زمانی به شیوه مناسب و مالمال از عطوفت انسانی بیان نموده است.

بطور عموم اشعار غوروال صاحب حاوی جمع بستنی از نمودهای متضاد زنده گی آدمی در جامعه میباشد که در آن نیکی و بدی، پاکی و پلیدی، راست و دروغ، عطوفت و بیرحمی، صداقت و ناراستی، صلح و جنگ، زیبایی و زشتی و انصاف و بیعدالتی گویایی خاص خویش را پیدا میکند و انتخاب سوژه های حقیقی به نحو شایسته یی در آن رنگ میگیرد. مثلاً در این دو قطعه:

قلب ها همه بی رحم شده اند،

قلب آدمیزاد از همه زیادتز.

زمین از کشیدن بار این همه بیرحمیها

عاجز مانده است.

آشیانه ها در هر مکانی

به آتشکده هایی از جهنم مبدل گشته اند

از وحشت این آتشکده ها،

عاطفه ها، به دورهای دور فرار کرده اند

در برخی از اشعار میتوان وضاحت سخن شاعر را در بیان ظلم و بیرحمی ها به خوبی مشاهده کرد و عمق نفرت و انزجار او را از خشونت و جنگ درک و حس نمود. مثلاً در این قطعه:

شهر و بازار که تازه جان گرفته بود،

همه را در زیر سایه دود جنگ،

برشکستند و دزدیدند؛ به باد و شمال دادند،

میدانید؟ اینها همه عاید جنگ است،

آری،

قربانیان جنگ فرزندان آدمی زاد اند،

انسان اند، افغان اند و مسلمان.

زبان های آشنا، همه یکجا خفک شدند

همه رسم آدمی زاد را فراموش کرده اند

رسم مردانگی به زور اسلحه حقیر شده

آنرا دزدیده اند.

بلی! برداشت احساسات و تأثرات نیک غوروال صاحب از محیط و اجتماع که خود جزئی از آن است و مهمتر این که همیشه در پاکی و صداقت زیسته و متعهد و باورمند به اصول اسلام، با همت و با شجاعت در تقابل با زشتیها و پلشتیها قرار داشته است، قابل قدر و تحسین میباشد. من برایش از درگاه پروردگار عالمیان، طول عمر و موفقیت های زیاد در راه تداوم رسانیدن پیام حق از طریق سرودن اشعار نغز و دلنشین استدعا مینمایم

فگارزاده، شهرکابل

سنبله ۱۳۹۴

تقریظ ۲

«شهردر بند صلح و جنگ»

هر وقت که دوست عزیزم، جناب غوروال را به یاد می آورم، با همان اتاق مسافری و کتابخانه ی کوچکش، در نظرم مجسم می شود در دهه های پنجاه و شست، در کابل، همسایه بودیم، تا روبه رو می شدیم، او همیشه گپ را به کتاب و فرهنگ می رساند. روز اول که وارد اتاقش شدم، بعضی از کتاب های دوست داشتنتی اش را نشانم داد و در آن دیدار دانستم که وی در شغل رسمی خود نیز با امور فرهنگی، سروکار دارد و مورد تحسین همکارانش هم قرار می گیرد... البته در افغانستان، سرنوشتی طبیعی تر از کوچ و سرگردانی نیست؛ من نیز به زودی سنگ فلاخن دور دستها شدم و پس از آن، باید عمری، سپری می شد تا باز، راه هایمان در انترنت به یکدیگر برسد و در تابستان امسال، ببینم که سخنان صمیمی غوروال عزیز، رنگ شاعرانه نیز گرفته است. غوروال در این سال های جانگداز در همه کوره های بیداد، سوخته؛ ولی، همت و صداقتش، رنگ نباخته است. او در پیشگفتار این دفتر نیز مستقیم و آینه وار می نویسد: «من شاعر و نویسنده نیستم.» و این خود برترین شاه بیتی است که باید نصب العین و رزیده ترین قلمها نیز باشد. وقتی این واگویه های او را مرور کردم و دیدم که چگونه زبان بی پیرایه اش از درد بر خود می پیچد و در برابر فاجعه، تقلا می کند، بیشتر از پیش دریافتم که لایه یی از مکتب خوانده ها و مشتاقان روشنی و پیشرفت در این سرزمین مغضوب، چه زجری می کشند و گفتم کاش اندکی از آتشی که «داشته های غوروال» در سینه دارد به ذهن سرآمدان میدان دستور و نگارش و عروض و قافیه و دیگر فوت و فن ها نیز سرایت می کرد تا به جای «قفل»، می نوشتند «قلف»؛ ولی با همین سوز راستین و همین صفا و همین امیدواری و شهامت.

در پایان با خوشحالی یاد آور می شوم که شاعر گرامی، آقای فگارزاده، در تقریظ خود، اشارات مفید و کاملی به جنبه های گوناگون این دفتر شریف کرده اند و من، ضمن ستایش دلنگاره های دوست عزیزم، جناب غوروال و آرزوی پابندگی وی و قلمش، اجازه می خواهم فقط، بندی از یک سروده را بعنوان حسن ختام در این جا بیاورم:

آری، داشتیم آرزو و امید

که باغ و بوستان تو سبز شود

و سروقدت، بلند و با ثمر؛

اما چه شد؟ جنگ شد،

همه دود و خاکستر شد و به باد فنا رفت ...

با عرض حرمت

غلام حیدر یگانه، 1394

تقریظ ۳

بدون مبالغه تمام دگرگونی های اجتماعی در هر جامعه مدیون و مرهون تلاش ها و کوشش های متداوم فرهنگیان و اندیشه پردازان آگاه و رسالتمند همان جامعه می باشد. اندیشمندان که با تحمل هزارها مشکل موجود در اجتماع دست و پنجه نرم کرده اند تا توانستند حقایق موجود را درک، تحلیل و تجربه نمایند و سپس آنها را با قبول خطرات جانی و مالی زیب قلم کردند و به گنجینه های گران بهایی ادبی افزوده اند. یقیناً هرگامی ولو بسیار کوچک هم باشد درین راستا جای خاصش را در شگوفای و باروری فرهنگ یک جامعه دارد که دارد.

هرچند بنابر موجودیت وضعیت ناهنجار درین کشور پرداختن به کارهای علمی و ادبی و فرهنگی کار نهایت دشوار و پیچیده هست اما خوشبختانه فرهنگیان و قلم به دستان این مرزبوم که دلیرانه و رسالتمندانه با قبول هزارهای خطر و حتی قبول خطر مرگ حقایق را می نویسند، کاری واقعا بزرگ با روحیه ایثار و فداکاری و از خود گذری به این کار مبادرت می ورزند. نوشته های جناب سعدالدین غوروال (شهردر بند صلح و جنگ) که حقایق تلخ روزگار ما هستند با کمال ساده گی و بصورت طبیعی و دست نخورده با کلک های رقم خورده است که شخصا خودش با افراد مختلف و اندیشه های مختلف مستقیماً در تماس بوده و خود همه چشمدید ها و تجارب تلخ روزگارش را تجربه نموده و سپس زیب قلم کرده است.

نوشته ها و سروده های جناب غوروال بیانگر احساس های عاطفی و قلب پاک و ذهن حساسش در مورد حوادث گوناگون اجتماعی و انواع مظالم و بی عدالتی های اجتماعی می باشد. او توانسته است برای روان آدمیت پیامهای قلبش را همراه با پیام های اکثریت خموش ملتش را که بیشترین زیانهای اجتماعی را متقبل می شوند با زبان نثر و نظم در قالب های کهنه و نو به طور شایسته و بایسته بیان نماید. هکذا باید یاد آور شد که در همه انواع نوشته های جناب غوروال احساس و عاطفه قوی، دلسوزی و صداقت، داشتن تعهد و تقوی پیامبرانه همراه با اندیشه های عرفانی ناب و عقاید اسلامی مخلصانه موج می زند. بصورت کل جناب غوروال شخصیت استثنایی هست که میخواهد به ملت و مردمش به زبان ساده بگوید که ملتش قبل از هر چیز دیگر در برهه حساس تاریخی به وحدت و همبستگی، تعهد و تقوی، ایثار و فداکاری و موجودیت حسن اعتماد و همدیگر پذیری، احترام به عقاید همه اقوام و ملیت های باهم برادر کشور و عدم تبعیض و امتیاز با حفظ اندیشه روحیه وحدت ملی نیازمیرم دارد. هرچند من از نزدیک با جناب غوروال صاحب معرفت ندارم ولی با نوشته های ایشان از مدت هفت سال به اینطرف آشنا هستم که هر بار با خواندن آنها که با شیوه های گوناگون (گزارش ها، مصاحبه ها، زنده گی نامه ها، سوگنامه و اشعار میباشند که در همه نوشته های

شان عشق وطن و مردم وطن و احساس عالی انسانی و مبارزه علیه بی عدالتی ها و سایر نابرابری های اجتماعی موج می زند...) نوشته شده است احساس افتخار و عزت مینمایم و از بارگاه خداوند متعال برای ایشان موفقیت و سرخروی دارین را استدعا دارم

خوشبختانه در تقریظ هایکه جناب استاد فگارزاده و استاد دوکتور غلام حیدریگانه نوشته اند اشارات زیبایی در مورد نکات درخور توجه در این گرد آورده هابه عنوان بهترین ها انتخاب شده بودند که بیانگر احساس عالی نویسنده و تسلط کامل آن برمسایل مورد بحث است. که ظاهرا ضرورت نخواهد بود تا یاد آوری نمایم. بازهم به این چند مصرع مختصراشاره میکنم و می بینیم: که چگونه و چطور احساس و عاطفه عالی انسانی اش را به چه زیبایی و روانی نسبت به وطن و شهدای راه وطن بیان کرده است...

گم شده های این دیار را از یاد نبرید

آنها مهمانان عصر و زمانه ما اند،

دوستان خدایند و در راه خدا،

جان به حق سپرده،

حقا که بیشترین حماسه آفرینان مادر وطن،

گمنام رفته اند...

و یا درین چند مورد بسیار مختصر ولی با پیام بسیار زیبا و دلپذیر:

آیا تو نمی دانی که حقیر بودن به تو نمی زیبد؟

یقین کامل دارم که میدانی.

پس، هیچکس را گاهی حقیرم شمار تا هرگز حقیر نشوی.

از حقارت خود و دیگران بپرهیز

که حقارت حقارت است

و دیگران را از حقارت نجات دادن هنر است

وهنری بس بزرگ

و شجاعتی است بی بدیل .

درفرجام درحالیکه این اقدام بزرجناب سعدالدین غوروال را (شهردربند صلح و جنگ) صمیمانه می ستایم موفقیت های مزید شانرا درین راستا در آینده از بارگاه ایزد متعال استدعا دارم.

با احترام

فضل الحق فضل

پیشگفتار

خداوند پاک را سپاسگزارم که مرا توفیق عنایت فرمود تا چند قطعه شعر از نوشته‌هایم که حاکی از احساسات من نسبت به مردم وطن عزیزم است، به خدمت ادب دوستان و خواننده گان گرامی تقدیم نمایم، من صادقانه می‌گویم که شاعر و نویسنده نیستم و ادعای آن را هیچ وقت هم نخواهم نمود، فقط اگر چیزی هم می‌نویسم، بیانگر احساسات و آیینۀ روح و روان، ضمیر و وجدانم نسبت به مردم و وطن عزیزم است؛ و نیز احترام و حرمتی را که نسبت شخصیت‌ها و عزیزانیکه در راه وطن و مردم فدا شده به قربان گاه رفته اند یاد و خاطره‌های آنها منعکس ساخته‌ام. همچنان گاه و بیگاه، به زیبایی‌هایی از طبیعت سرخورده در نوشته‌ها و سرودهایم قشنگی‌های که خداوند به طبیعت داده توصیف نموده‌ام بعضی اوقات نظریه این آیه کریمه که خداوند فرموده است ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ به راستی ما انسان را به نیکوترین چهره، زیباترین شکل و بهترین سیما آفریدیم، چنان که اعضای متناسب، آفرینش درست و قامت رسا و برابر برایش اعطاء شده است من هم بعضی وقت‌ها سر افتادۀ آن گردیده و مقبولی و زیبایی‌هایی را که خداوند به آدمیزاد داده است، نیز توصیف نموده‌ام. علاوه بر آن حوادث دلخراشی که در طی چهل سال جنگ در کشور ما اتفاق افتیده و ضمیر و وجدان انسان تحمل کرده نمیتواند، در این نوشته انعکاس داده‌ام؛ از جمله حادثۀ پرتاب دختر جوانی به نام ناهید از منزل پنجم مکروریان به منظور نجات عفتش از شر تفنگ به دستان خودسر؛ حوادث ارگون یحیی خیل پکتیکا؛ پیکر شهید قدسیه دختر جوانی که در زیر پارچه‌های آهن چادر افتاد؛ پیکرهای معطر سربازان شهید ارتش ملی در جرم بدخشان و قاضی آباد کمر؛ قتل ظالمانه و سوختاندن پیکر شهید فرخنده توسط جلادان و تاریک‌اندیشان- بازاری؛ سنگسار نمودن رخشانه، شلاق زدن و به آتش کیدن زنان و دختران را به ملای عام در لایت غور و یاد خاطره صدها گمنام از یاد رفته دیگر را به اندازه توانمندی‌ام به تصویر کشیدم لازم به تذکر میدانم که تشویق و رهنمایی همه دوستان و همکارانم و به طور اخص استاد محترم، شاعر و نویسنده، غلام علی فگارزاده و نویسنده و شاعر توانای کشور ما، محترم داکتر غلام حیدریگانه، استاد گل احمد نظری آریانا، ادیب، نویسنده، و داستان‌سرای چیره دست کشور مرا و داشت تا این‌ها را به نام شعر بنویسم. تا جاییکه بخاطر دارم من در ایام کودکی، نوشتن را با قلم نی و دوات آغاز کردم و از روی دیوان حافظ و بیدل خط می‌نوشتم.

بلی زنده گی‌ام با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بود خواندن و شنیدن شعر و نوشتن مقاله را از ایام نوجوانی آزمایش می‌کردم. دیوان حافظ را پیش پدرم می‌خواندم و چندین بار تکرار می‌کردم. زمانی که در صنف ششم مکتب بودم. یک روز نزد آخند صاحب ملا عبدالقادر که

باشنده قریه ما بود رفته و از او احترامانه تقاضای نوشتن مقاله‌یی را نمودم؛ چون در نظر داشتم که هنگام آمدن یکی از مسؤولان معارف به مکتب، این مقاله را بخوانم. اما متأسفانه بنا به هر دلیلی که بود، نتوانستم از کمک ایشان در نوشتن مقاله بهره مند شوم. ازینرو از همان روز تصمیم گرفتم که خودم باید بنویسم و بخوانم و لو اشتباه هم باشد. احساس و جرأت خدا دادم مرا توانایی بخشید تا حتی درملاءعام هم سخنرانی نمایم. این جرأت اخلاقی را مرهون تشویق و حمایت پدرم میدانم؛ چنانچه، طور معمول، زمانی که در شبهای زمستان اقوام و خویشاوندان ما در یکجا جمع میشدند تا دیوان حافظ و اشعار حضرت بیدل را پدرم برایشان بخواند، او به من وظیفه میداد که بخوانم و این کار باعث علاقه‌مندی‌ام به شعر و مقاله گردید خوب به خاطر دارم که در صنف هشتم مکتب بودم. وقت صبح، سر معلم تمام شاگردان را ایستاده و یا لین میکرد. یکی از شاگردان صنوف هشتم و یاهفتم راجع به اخبار یا کدام موضوع معین صحبت مینمود. همه شاگردها برای این کار، مطلب شان را به روی کاغذ تهیه نموده می‌خواندند. وقتی که نوبت به من می‌رسید، با آماده گی کامل پیش روی تمام استادان و شاگردان مکتب قرار گرفته راجع به موضوع مربوط صحبت می‌کردم و بسیار مورد استقبال و تشویق قرار می‌گرفتم که خود این تمرین به من توانمندی زیادتر بخشید. اگر دقیق تر بگویم شعر و مقاله نویسی در زنده گی ام گره خورده بود. بعد از ختم دوره مکتب و سپری نمودن کانکور، به یادم است که اول نمره کانکور شدم و جهت ادامه تحصیل به کابل رفته و در انستیتوت تخنیک کابل شامل گردیدم. در همان دوران هم به خواندن و نوشتن علاقه‌مندی خاصی داشتم. همیشه درس‌خوانی‌ها و محافل شعرخوانی با رفقایم شرکت می‌کردم. صادقانه می‌گویم که نوشته هایم هیچ وقت صد درصد روی ادبیات و مسلکی بودن نبوده، فقط روی احساسات نسبت به وطن و مردم ما بوده است. به یاد می‌آید که نخستین نوشته ام راجع به یک سرباز ارتش ملی بود که در یکی از روزنامه های دولتی چاپ شد. من از شوق چندین بار آن را خواندم، بعداً برخی دیگر از نوشته هایم را که شاید توأم با غلطی‌ها بوده باشد، در مطبوعات نشر کردم. اکنون از آن دوستان و همکارانیکه مرا در این راستا کمک و رهنمایی کردند، نهایت سپاسگزارم. زمانی که در «اوکراین بودم»، محصلان افغان در پوهنتون یک جریده دیواری داشتند و من در آن چند جمله به نام شعر نوشتم که عنوان آن بود: «خارج وطنم بی کفتم». در این مورد اختلاف نظرهایی به وجود آمد که مرا مجبور ساختند تا آن را پس بگیرم. این یکی دیگر از خاطرات تلخی بود که به یادم هست و فراموش نمی‌شود. در این مجموعه، نخستین نوشته‌یی که تحت نام شعر به مطبوعات دادم و نشر گردید، زیر عنوان «به سراغ که آمده بودی؟» بود. تعدادی از دوستانم آن را توصیف نمودند و از جمله، محترم فگارزاده گرامی نوشته بود «از بهار زیبا تر بود». من خیلی از این نوشته احساس آرامش کردم. بعداً نوشته «وطن» را به مطبوعات دادم محترم داکتر

صاحب یگانه گرامی نوشت: «از خواندن سروده وطن لذت بردم». از آن به بعد جرأت زیادتری پیدا کردم تا به نوشتن ادامه دهم. در ختم روزهای تکمیلی این مجموعه یک کاپی آنرا به استاد گل احمد نظری آریانا دادم بعد از یک هفته استاد محترم نظری آریانا، ادیب داستا نسر ای چیره دست کشور مان طی ایمیل برایم نوشت من تمام نوشتار هایت را خواندم خیلی جالب و شیرین بود و یگان ز روزیرا اصلاح نموده برایت فرستادم. من ازین نوشته نظر به آریانا بزرگ مرد ادبیات کشور مان نیروی زیادتر یا فتم و به پای خود ایستاده شدم تا بنوسم و بسرایم ولو اشتباه هم باشد.

یکی از خاطرات فراموش نشدنی ام چاپ مقاله‌یی از من در نشریه «حقیقت سرباز» مربوط وزارت دفاع، زیر عنوان «بازگشت به آغوش مادر وطن» بود. اما یکی از دوستانم (روح الله اکبر) این مقاله را به زبان پشتو برگردانده بود. من عادت داشتم اول عنوان و نام نویسنده آنرا میخواندم و زمانی که عنوان مقاله را خواندم و در ختم آن نام خود را دیدم، مقاله را طور مکمل خواندم و بعداً به متین سمسور {یا یوسفزی؟} مسؤول یک بخش اداره روزنامه زنگ زدیم و گفتم «من به پشتو نوشته نکرده بودم»، او در پاسخ به رسم شوخی گفت: «خبرنداری نوشته هایت، روز به فارسی و شب به پشتو ترجمه میشود؟ خوب به خاطر دارم که در مراسم فراغت ما از پوهنتون سیاسی، بنابر تقاضای تمام دوستانم و انتخاب کمیسیون کنترل سخنرانیها و مقالات، به نماینده گی از فارغان صحبت نمودم و مورد استقبال همه حاضران و مقامات بلند پایه سیاسی و دولتی که در آنجا حضور داشتند، قرار گرفتم. از آن به بعد اعتماد به نفس زیادتری پیدا کردم که بخوانم و بنویسم و تدریجاً به کمک و رهنمایی دوستانم به مطبوعات نزدیک شده عادت گرفتم. خداوند همه آنان، رفقا و استادانم را در هر جایی که باشند همیشه موفق و سرافراز داشته باشد که مرا آموزش داده تشویق و رهنمایی کردند و در مسیر خوبی و نیکویی سوقم دادند. به علاوه این مجموعه، یک نوشته دیگر را نیز روی دست دارم که به نام «نخستین روزها و نخستین تصمیم گیری در قادمس درباره سازماندهی اجتماعی، انکشاف و انکشاف بشری» یاد می شود. از خداوند توفیق می خواهم که روزی بتوانم آنرا به خدمت علاقه مندان کتاب

منتظر آن لحظه ام که چاپش کنم از برای هر اشتباه که پاکش کنم

با عرض احترام و بهترین آرزوها

سعدالدین غوروال

غورباستان

بخوانم صفحه از تازه ها و تاريخ كهن غور
 نويسم شعله از دودمان شنسب و بهمن غور
 به فيروزكوه هميشه موفق و نام شنسب بلند است
 نوشته هاي نستعليق منهاج جوزجاني پسند است
 همه سوري و غوريها به دونام زويك اصل اند
 شكوه و عزت عصر اندوهردوز يك نسل اند
 غياث الدين وشها بالدين دو اختر در آسمان غور
 جانشين دارند علاو الدين حسين از كوهسار غور
 بنائي مساجد عبادت و مدارس علم و عرفان كردند
 منار جام را نشانه قدرت و عظمت غوريان كردند
 با اين همه داشته هاي پيشين از جنبش نوين بخوانيد
 نوشته ها و اشعاري شاعران اين سرزمين بخوانيد
 نويسم به خط نستعليق نام هر فرزند نامدارش را
 بخوانم شعر نوين هريك از شاعران ايماندارش را
 در شكوه فرهنگ فگار و مشعل جاويدان اند
 دروكالت فخر الدين و تاج الملوك اول فروزان اند
 به فيروزكوه و كيل جبار مرد صاحب شان بود

به تیوره سناتوحسین صاحب عزت و نشان شد
 به مرد مداری محمد افضل و نادم مشتاق بودند
 به کتابت محمد عمرو عبدالهادی شهره آفاق بوند
 نمادی وحدت از اشعار داعی و غلام حیدر بخوانید
 لذت شعر نوین را زیگانه ود هزاد شرین تربدانید
 فضل الحق "فضل" و فگارزاده دوشاعر همکلام اند
 سلیمی و مستمند در شعر سپید عزیزان یک مقام اند
 در سیاست سعیدی و اعلم دو تامرد دلیر اند
 استاد عزیزی، خیر الاحد غوری مردان خبیر اند
 ظفروکارزاد اولین های انجیزی و تخنیک شدند
 زحمت کش و دهقانمل و عازم غرق ایدیولوزی شدند
 درس کیمیا و ریاضی رنجبر و ساغری بینظیر بود
 درس اساد دستگیر فاسکی نهایت و دلپذیر بود
 از میان ما بهترین ها خواب خوش زیر خاک رفتند
 چو مرغ نیمه بسمل در خون تپیده باطهارت و پاک رفتند
 در پوهنتون دکتور انور، جويا و ملکزاده نام اورند
 استاد غیاث غوری و فرهمند در نوشته مناتوری باوراند
 در طبابت دستان دولتی و احمدی در مانگر است
 در امراض سرطانی دکتور افضلی امانگر است

سیدرسول و بصیروضهوری عزیزان گهربار جوانیم
 برفرازو نشیب های دوران جوانی باورزند گانیم
 خوشا که نخبگان زیاد از علم و عرفان داریم
 تحلیل گر، صاحب نظر و شاعران نیکنام داریم
 کنون جای برخی از عزیزان میان ما خالی است
 بلی رسم زنده گی چنین اشت و دنیا فانی است
 به رفتگان اخیر غوری و ملکزاده و خلیل
 طلب کمیم بهشت برین را از حضرت رب جلیل
 زیاد دوست دارم همه غوریهای باعزت و شان
 غوروال همیشه دعاگوی است در حق همه شان
 غوروال – هرات

۲ - سراغ

به سراغ که آمده بودی
 آمده ام زیبایی‌هایی از بهار را به بینم،
 گلدسته‌هایی از رنگین کمان را،
 جمال پیراهن سبز زمین را
 و آمده ام تا هستی را به بینم،
 رنگ عاشقانه سنبل را ،
 در چمن سبز و در کنار لاله‌هایی
 که تازه جوان شده اند،
 آنقدر زیباست است که
 می‌بینم سر به هیچ زیبا روی خم نمیکند
 و درکنار این همه،
 ریحان و سوسن با شبنم صبح،
 تازه، سرو صورت شستشو کرده اند،
 اینها "عطرو عنبر به دشت و کوه و صحرا پاشیده اند
 مثل این‌که همه تازه جوان شده باشند،
 چون عروس بهار،
 با گل‌های روی زمین،
 تازه آرایش کرده اند،

من به سراغ همهٔ این‌ها آمده بودم،

تا عشق را بیابم،

زنده گی را،

هستی را،

آمده بودم تا سراغ تو را بگیرم،

سراغ بهار را،

سراغ زنده گی من و تو، که

در جستجوی زیبایی هستیم،

آمده بودم تا زیبایی های بهار را به بینم

غوروال-هرات

2- به شهر شما

به شهر شما آمده ام
 در جستجوی همه "صلح" را آشیان کنم
 شهر ما در ظلمت شب جنگ،
 زیر صفر (۱) گلوله های حمله رهنان،
 صدای ناله انسانی را شنیدم
 که از هموعانش کمک میخواست
 مگر شب در تاریکی ظلمت جنگ فرورفته بود،
 کسی برای نجاتش نیامد،
 همه در خواب غفلت فرو رفته اند.
 شنیده ام در پشت ابحار شهر است،
 شهر صدای صفا و انسانیت.
 گوشهای شنوا دارد،
 یعنی شهر شما،
 دوران تاریکی های شب جنگ.
 من رخت و توشه سفر بستم نزد شما آمدم
 تا رسم بستن صلح و انسانیت را
 توشه بگیرم،

انسانی را نجات دهم که در حملهٔ رهنان گیر مانده بود

او به دستان من و شما نیاز دارد،

به شهر شما آمده ام تا صلح را آشیانه کنم.

غوروال - شهر هرات - اپریل ۲۰۱۵

.....

۱ - صفر به فتح ص و کسزف (آواز، صداء هیبت) صوت معنی دارد

3 - گل دختر وحشی صحرا

همه در حسد زیبایی های تو

غرق شدند،

آن طراوت و تازه گی در میان صخره های

سخت زمین،

بنی آدم را چیزی مگو! فرشته ها هم

دست به دندان حسرت زیبایی ات گرفته اند،

زیبا جوان دختر کوچی با سرخی طبیعی لبش

لذت عشق تو را چشیده است،

به خواب خوش و خمار، در پناه عشق تو فرورفته،

به رنگ و عطر خوش تو نفس میکشد،

زیر نور خورشید،

در لب گذر (۱) آب دهکده اش،

قصه ه ای چون شهد و شکر به زیبایی ها،

از عاشق به معشوقش،

که همه را در خیال زیبایی های تو غرق نموده است.

زیبایی به تو میزبید،

به رنگ و بوی و قامت رسا

در میان قلب ها،

آه به قلب پرتپش من،

عشق را می یا بم

گل دختر وحشی صحرا ه

زیبائی به تومیزیید ،بتومیزیید

غوروال - شهر هرات اپری.

۱ گذر- محل ویا جای عبوکردن از آب است ، مراد از تذکر گذر درینجاه جای ومحل گرفتن آب از جانب دختران قریه میباشد گاه ناه گاه دختر جوان ده کده ها به بهانه آب بردن درین جاه جمع میشوند وخواهرخوانده ها باهم راز ونیاز میکنند

4- عاشق تو هستم

من عاشق آن رخک زیبای تو هستم
 زولانه به گیسوی فریبای تو هستم
 بادوچشم گریان دیوانه دیدارت منم
 همان عاشق دلباخته شیدای تو هستم
 دوخسارت به رنگ گل‌های لاله دیدم
 در میان خرمن گلها دلربای تو هستم
 کمان تیغ ابروی نشانه میزندکرانه قلبم
 من صیاد کمان کشم که پی شکار تو هستم
 گربه خلوت یارم شبی صبور دل ماشود
 در افق صبح طاعت گرمبتدای تو هستم
 درمژده وصل مطرب عاشقانه میخواند
 من خمار هم سرودوهم صدای تو هستم
 قاصد نرسا ند نامه‌یی از ما به دلدارم
 گر امروز نشد در پی فردای تو هستم
 چومجنون ز غم لیلی در وادی آواره‌ام
 منی غوروال بنشسته به صحرای تو هستم
 غوروال – هرات

5 - پرسش نامه

به هدف رسیدن زود گمان مکن ،

آنجا مسیر پرتلاطم (۱) است ،

دشواریها در پیشروهنوز باقیست،

حرکت ها صعود و نزول میکنند ،

امواج زنده گی در فرا راه مرزها،

آیا توقف خواهند نمود؟

آیا ما در مسیر زمان به فنا خواهیم رفت؟

با ثواب و گناه های مان روز آخرت

چه جواب داریم؟

خلق الله دعای مغفرت خواهند نمود؟

به راه رسیدن زود گمان مکن ،

طاعت گر راه خدا بوده ایم؟

به صاحب خلق الله چه جواب داریم؟

در دادگاه محشر پدر و مادر به ما ،

چه دستاویزی خواهند بخشید؟

آیا قاضی گذر زمان، ما را معاف خواهد نمود؟

به راه رسیدن زود گمان مکن .

غوروال – هرا

به یاد مادر وطن
 میهنم، مهر تو باشد در دل بیمار من
 جان فدای نام تو سازم ، ای کهسار من
 گر نمودی زاسمان آید، به چشم بیقرار
 آن نمود بیرق والایت ، ای گهوار من
 مفتخر بر نام تو باشد نوای زنده گی
 روز استقلال تو زینت گر اشعار من
 زهر میپاشد شیاطین تانفاق آردبه ما
 همدلی خواهم برای ملت بیدار من
 سر بلندی ام به پامیر وبه سپین غر بود
 کرده بریان جان ودل ، بکوای آتشبار من
 حلقه ی کوهسار هندوکش حصین ایندیار
 دوده ی بست و «ارم»، روشنگر ایثار من
 باز طوفان هریروداست ، شان وشوکت
 گاه مستانه خروشد، هیرمندآن یار من
 سرزمین سوخته ام آید به یادم دایما
 بهر قصر شاه امان الله چه کرد، اشرار من
 آن صدای علم ودانش کز پوهنتون میدمید
 هم فضای ، سید افغان که بود، رهدار من
 وحشیان قرن بیستم جمله را ویران نمود
 تا کجا ها سر کشیده ملت آوار من!
 غوروال - ۰ هرات

6 - فقط به خاطر مادر وطن

مادر م، وطنم فقط به رضای تومی میرم
 جان به حق سپرده به راهی تومی میرم
 اگر به روز امتحان صدای کنند مرا
 فقط به پای درفش زیبای تو می میرم
 من حامی وبانی نام و نشان تو ام
 دفاع از استقلال به آوای تومی میرم
 به نام قوم و زبان، نشنوم صدایی
 پیام همدلی خوانده به ندای تو می میرم
 بسازم به دشت و دامانت گلستان
 به شاخ شمشاد بلند و بالای تومی میرم
 به پامیر و سپین غر بلند نام تو نویسم
 به دشت داغدار بکواهی تو می میرم
 مسیر سالنگ و هندوکش حصینت
 به وادی شاداب هلمند گرمای تومی میرم
 بنام صدای غرش توفان هریرود
 به مستی دریای پنجشیر سرمای تومی میرم
 بسازم سرزمین سوخته شمال را

به قصر دارالآمان بی همتای تو میمیرم

سرود پوهنتون و دانشگاه بخـوانم

به آرامگاه جمال این دانای تو میمیرم

غوروال – هرات

۱- پامیر – بلندترین قله کوه است که بنام بام دنیاء نیز یاد میشود

۲- سپین غر- نام کوه بلند است که مرز پاکستان و افغانستان موقعیت دارد

۳- سید جمال الدین افغان دانشمند افغانی بود که وزیر اطلاعات فرهنگ حکومت امیر شیرعلی خان بود بعدا به ترکیه و تا اروپا سفر نمود در ترکیه وفات بعدا به افغانستان انتقال و دصحن پوهنتون کابل دفن گردید

7 - چشمه های امید

چشمه های امید همه خشکیده اند،

سیاه روز اهریمنی، زنده گی را

از همه بلعیده است. قلب ها همه بی رحم شده اند،

قلب آدمیزاد سردسته از جنگ و خشونت.

زمین را زیر پای مان آتش زدند

زمین از کشیدن بار این همه بیرحمی ها

عاجز مانده است.

آشیانه ها در هر مکانی

به آتشکده هایی از جهنم مبدل گشته اند

از وحشت این کوره های داغ،

عاطفه ها به دور های دور، فرار کرده اند.

چادر کرده های (۱) خیره سر

به کیبل و زور

حریت را از ما گرفته اند

دیگر هیاهوی از قدیمه ها

درین کوچه و بازار همه سکوت اند

قطره های شیرآب همه خشکیده است،
 صدای شرشر باران ناوه های بام ها
 دیگر از ریختن به زمین عاجزانند
 گلوها در همه جا خشک و خفک شده اند
 صدای زنگوله آهنگرکوچه ناتوان شده،
 قطره های امید به صخره ها (۲) جان نداده اند،
 دیگر ابرها از سایه انداختن ناتوان شده اند
 باد و شمال از حرکت افتیده اند
 باران نبارید و برگهای پرتراوت آرزو
 از تشنگی هلاک گشتند
 چشمه های امید همه خشکیده اند

غوروال - اگست - 2016

چادرکده های خیره سر - عبارت از افراطیون است به کرامت انسانی هیچ نوع احترام
 وتوجه بابر داشت ایده های تنگ نظرانه وسخت گیرانه شان از دین مقدس اسلام ، اصلاح
 کردن ریش سرگناه پنداشته میشود. ۲ صخره - سنگریزه ، لاختها در کویایه های بلند وسربه
 فلک کشیده افغانستان وجود دارد که شعراء نویسنده گان در آثارشان زیادصفت میکند

8 - وطن

همه برای تومی تپند،

چون مرغ نیمه بسمل (۱)

زیر چکمه های ستم گران کوردل

جاویدانه در خون غلتیده اند.

درفرا راه زمانه

در شهر و دهکده هایت

که به خواب خوش زیر خاک رفتند.

رهروان راه مکتب و مدرسه

در قربانگاه های آرگون و یحیی خیل خفته اند،

باز در میان صفحه های تازه از خشونت

عاشقان و عارفانت، در موج های بیکران عشق تو،

دوباره تا ساحل میرسد.

خانه ها

پراز سروده های حماسه سرایان عصر نوین:

«عاصی»ها و «فانی»ها میشود

«یگانه» در پشت ابحار، عشق نامه تو را

تا مرز رنگین کمان ها

به گوش فرشته ها می‌رسانند.

فرشته های نجات ناهیدها و قدسیه ها،

به خون خفتگان (۲) دیروز

در زیر پارچه های خمپاره های کوردلان

به نام نامی ات قصه ها مینویسند،

تا صخره های شمشاد و پامیر

امانتدار این قصه های جاویدانه ات باشد

غوروال- هرات

1 بسمل - نیم جان، زمانیکه حیوان را ذبح میکنند دست و پایش را رها میکنند تا زمانیکه نفس
 داجانش باشد دست پا میزند. معمولا در طی سالهای انقلاب کسانیکه جبرکوش شدند به آنها
 مرغ نیمه بسمل گفته شده است 2 به خون خفته گان- بخون آغوشته، بخون غوطه خوردن
 زیادتر وقت در توصیف بکار برده میشود، خاصتا به شهدای راه وطن آزادی و استقلال

9 - عاشقان رفتند

آنکه که به سراغ میخانه ها رفت،

آن هم یک بهانه بود،

بهانه عاشقانه،

من به قدم هایش نگاه کردم، قدم های گم شده،

با نگاه های سوخته ام

زیرا،

قلبم در قبضه عشق او می تپد،

دستم در حلقه زلفان او زنجیر شده

چون تار عنکبوت، (۱) اسیر امیدها،

آری! من به امید محبت، جان به تو سپرده ام،

تا در امواج بیکران عشق تو نفس کشم

و به عیادت تو خواهم آمد،

زیر نور ستاره گان شب،

اگر کشتی توفان زده (۲) مهر من و تو،

مرا به ساحل نجات رساند

اکنون نفس های سوخته ام

در کرانه قلب دریابار

به تار عنكبوتی بسته اند،

اگر آزاد شوم،

آزادی یعنی بنده عشق شدن،

آنچه را فرشته ها سجده کردند.

من صدای قلب را شنیده ام

صدا پیش کردم با صدای قلبم

اما او در امواج توفانزای دلدادگی، گوییا، کر و کور شده بود

پا به پایش گذاشتم، در غباری از او هام (۳)

رفت و دیگر برنگشت،

اما من با تو پناهگاه خواهم ساخت

و با تو خواهم بود!

غوروال – هرات

عنكبود- حیوان خزنده است که در روی دیوارها موادمانند تارتولید میکند چنانچه گفته میشود زمانیکه سران قوم قریش قصد کردند به حضرت محمد ص به قتل برسانند پیامبر بزرگ اسلام برای نجات جان شان به قارحراء رفت بعدا عنكبود آمدتار دونی کرد و کبوتر تخم گذاری نمود زمانیکه مخالفین آمدن و دیدند گمان کردند که درینجا پیامبر بزرگ اسلام نیامده است ۲ طوفان بهم خورده، بادوشمال بحری، باد و باران در زمین و آسمان بنام طوفان میگویند ۳ اوهان

10 - پاییز

همه جا رنگ است، دهکده ها رنگین اند،
 باغ و بوستان همه رنگ است،
 رنگ یکسان ، زرد D و ارغوان،
 رنگ های قشنگ و زیبا،
 اما نه رنگ، فروشی است
 و نه بازار عرضه و تقاضا، ((نه خریدونه فروش))
 بی بها و بی کم بها،
 نفس تنگ و زودگذر
 و همه جا رنگ بیمار دارد.
 با رنگ پریده اش، آنکه که پیر شده باشد
 سبزه و نشاط باغ و بوستان بهار،
 طراوتش را گم کرده ،
 جان به جای دیگری بخشیده،
 با زیبایی های تازه نفسان
 و هیئات! «ا» که مرا نه چشم حسادت است و نه مجال صبر!
 اما ببین که چگونه دریچه های امید را همه بسته اند،
 شگوفه هایی که در خواب آرمیده اند،
 زاد جوانی را به کسی بخشیده اند،

صدای دلنشین پرنده گان و شرشر آبشاران

توشه های سفر بر دوش گرفتند،

اینک جای همه خالیست

درختان مغرور با قلب شکسته

در غم شب یلدا (۱) فرو رفتند

دیگرتازه گی ها به باد فنا رفته،

همه سکوت کرده اند،

یک سکوت دایمی و بی جواب

و در این میانه، قافله ها (۲) رفتند و می روند ...

توقف گاه وجود ندارد

همیشه مسیر تندوتیز دارد

اما ره روان ره حقیقت مسیر خود را

در امواج طوفان زده به ساحل میرساند

غوروال- هرات

۱ شب یلد - درازترین و آخرین شب پائیز و اولین شب زمستان است که در بین خانواده ها رسم و رواج های متفاوت وجود دارد بعضی مردم تا ناوقت های شب مینشند قصه های خوانی میکنند، درین شب سرد و دراز تر بوز نوش جان میکنند 2 قافله - عبارت قطارها حیوانی و یا ترانسپورت است که منزل به منزل و به مصد اهداف استفاده شده از قبیل رفتن به تجارت به اهداف نظامی میروند

۳ - هیهات - اسم فعل است به معنی دور است در فارسی حسرت دریغا میبا

II - قلب من

در عشق و عاشقی با تو جان گرفتم،
 باز آمدم جان به جان تو سپردم،
 تا دم هستی ام با تو خواهم بود.
 با تو نفس خواهم کشید.
 با صدای پرتپش قلب من،
 صیاد کمانکش قلب تو،
 برشکار قلب من تیر و کمان *به دوش می‌کشد.
 تا از پایش بیفگند و اسیرش کند،
 آیا تو میدانی که مرهم قلب شکسته ام،
 در داروخانهٔ محبت تو نهفته است؟
 این امانتم را هدیه کن تا در رستاخیز *بزرگ
 به پیشگاه خدای عاشقان
 دیندار محبت بی‌پاسخم نگردی.
 ای تو انای نجات بخش که تازه این صید را،
 در چنبرهٔ عشق خود درآورده ای،
 رهایم کن! رهایم کن!
 تا فرشته، فرشته های نجات عاشقان

همان‌ها که تازه جان به معشوقه سپرده اند

مرا، که در حلقهٔ دستان تو زنجیر شدم

نجات دهند تا سفر پُر خطر عشق را

آسوده به ساحل رسانم

فقط نجاتم دهند، نجاتم دهند

غوروال – هرات

1 کمان – وسیله از چوب و فلز ساخته شده از قدیم الایمان در جنگ و شکار بکار برده شده است
۲ رستاخیز – روزی دوباره زنده شدن در برابر اعمال اش پاسخ خواهند داد

12 - من صدا کردم

من صدا کردم ، با صدایی آشنا،

با صدای قلبم،

گویند فرشته ها همه نا شنوا شده اند

رسم عاشقی دیگر از میان رفته

صدای قلبم به گوش فرشته های عاشقان

می رسد، اما با پاسخی که تاکنون نشنیده‌ام

چنین می‌انگارم*

که گوش همه فرشته ها را بسته اند.

قلب من اینک بر دریچه طراوت عشق تو

چون برگی پاییزی خشکیده است،

و به صدای بوستان شیرین آهنگِ دل‌باخته‌گی،

می‌دانم، میدانم، که دوباره جان خواهد گرفت.

اما ببین که کمان کش سنگدل

چگونه آهوبرهٔ عشق مرا به نشانهٔ تیردلدوز بسته است،

زنده ها همیشه زنده اند،

و مُرده‌ها، همیشه مُرده

ولی خوشا که عشق همواره زنده است

زندهٔ جاویدانه، چون مجنون از غم لیلی.

غوروال – هرات

1 می انگارم – می اندیشم ، گمان میکنم

13 - صبوری

صبوری به تو می زیبد،

من برای تو سوخته ام؛

اما،

تو صبور و استوار با قد وقامت چنار*

از جویبار بهار آب زلال، می درخشی

نفس سوخته هر عاشق را

چون، آفریننده آفرین خانه دل‌ها،

سردسته نجات غم‌ها که من برای تو سوخته ام.

صبوری به تو می زیبد،

صد صباح و صد روز در دیار این وطن،

کی فراموشت کند آن نی و کاغذ و دوات*

نی قلمی اشک می ریزاند به دستان گهربارت

تا جمال شعر و ادب را تازه کنند

و در صعود و صبر تو تعظیم کنند

تو به ادب سوخته‌ای، من برای تو

یاران تو مخدوم شده اند به دربار یزدان

تا پاک شود، چاک شود درگاه شفا،

درخت‌مریم* بارور شود
تا التیام صبور و صباح تو گردد،
من به نوشته و سروده‌های برای تو سوخته ام
توبه صبوری و صباح دل‌ها
صبوری به تومی زیبد
غوروال - هرات

.....
1 چنار - درخت‌های راست بلندقامت استوار است 2 درخت‌مریم - مراد از درخت‌مریم عبارت حاصل نیک است تولد فرزند خدمت‌گذار به پدر و مادر دروچامعه انسانی است

14- مادر

ما در نگاه کن،

مادر نازنینم ، فرشته روی زمینم،

نگاه کن،

با نگاه هایه مهرمادری نگاه کن،

من بر عطفه قلب مادرم، بهشت جاویدانه را

در قدومش بوسه خواهم زد،

من در سایه محبت مادرم نفس کشیده ام

و در این پناهگاه، معرفت را و زنده گی را دریافته ام،

قسم به شیر پاک مادر که مرا توان

طاعت یزدان پاک داده است،

ره روان راه مکتب ، به قدم زدن آموختند،

و مادر، نگاه کن که با نگاه مهرآمیزت

و در دامان پُرصفایت آموزش دیدم،

آموزش جان، با روح و روانم.

من به دیده گان پُر محبت مادرم نگاه کردم

و هویتم (۱) را در نگاه های روشن او یافتم شناختم.

آری، مادر! میدانم که روزی فرا می رسد،

که به صحرای محشر (۲) خواهیم رفت،

به سراغ حماسه های مهر مادرم، پاسخ خواهم داد،
 مادر تو توانگر، بانی و مقدسی که:
 موسی کلیم الله، عیسی روح الله
 در سایه مهر مادری، زیب و زینت پیامبری گرفته اند
 مادر تو موجودی مقدسی
 و به فرمان یزدان،
 من به قدمت بوسه ها خواهم داد،
 مادر، ای فرشته نجات از غمها
 نگاهم کن؛ با عاطفه مادری نگاهم کن.
 غوروال - هرات

1 هویت – عبارت شناخت انسان از خود انسان است که دارائی چه عقاید است و مربوط به کدام گروه نژاد میباشد ما مسلمانیم و افغانیم هویت افغانی خلاصه کلام که هویت انسان وابسته به عقاید و روابط آن است 2 صحرای محشر - روز آخرت مراد ازین است اسان در صحرائی محشر در برابر پرسش ادای حقوق مادرو پدرچه پاسخ خواهم داد

15- دهکده من

آن جایگاه شناخت و هویتم را،
 که با صدای الله اکبر آغاز شد،
 فراموش نکرده ام.

خانه گلی اجداد من، مکان دایمی که،
 گروگان درختان چنار سرکش مغرور شده است،
 هوای فرح بخش نسیم بهاری اش،
 زنده گی را و هستی را معطر میسازد.
 زادگاهم، خاطره های ضمیر کودکانه من
 و هویت خورشید زلال پاک یزدان را،
 به من بخشیده است.

صدای عظمت و جلال الله اکبر را به هوش و گوشم
 در آغوش تو سر داده اند
 با جان و روانم به نام توسوخته ام
 و در آغوش عطوفت تو بالیده.
 فراموشم نکن.

قسم به قبرستان پدر و مادرم
 قسم به آتشدان و دیگدان دود آلود فراموش نشده
 که گرمای حرارت عاطفه ها را برایم بخشیده.

به درگاه ذات پاکت صد درود و صد کلام
 از قرآن پاک،
 ره روان راه مکتب و مدرسه تو را شناختم
 در نسیم صبحگاهان سرد بهارت
 خود را یافتند
 به گل‌های لاله سرکش
 وادی چهل ابدال (1) و پنج شاخ (2) استوارت
 طبیعت زیبای گلدارت
 دهکده من؛ زادگاه من و اجدادم.
 ای که تو محل بهاری پرنده گان مهاجر،
 همه چیز را در تو دیدم و از تو آموختم
 و به تو سپردم،
 زیبایی سیر و سفر خیمه نشینان کوچی صحرائی مهاجر را
 با شوخی های کودکانه ام تماشا کردم
 رنگ و بوی گل گلاب و نسترن باغ و باغچه،
 دهکده من حارس و حافظه اجداد من.
 به تو سپردم
 غرور درختان بید و چنار سرکش شورابک (3) را،
 که به تومی زبید

و با گردن افراشته در جویبار آب مینوشند،
فرشته ها در حیرت اند.

لذت بیدخشت (4) زمانه کودکانه ام را چشیده ام

صدای شرشر آبشار زلال شورابکت

لذت نان و نمکت

و به سفره تو گذاشتم و از تو بخشیدم

دهکده من، زاد گاه من

فراموشت نکرده ام

غوروال-هرات

1چهل ابدال – کوه بزرگ که در شمال و سوالی تیوره موقعیت دارد 2 پنجشاخ - هم نام کوه بزرگ است 3 شورابک – نام دریاچه است که آب شور دارد 4 بیدخشت – یکنوع شیره درختان بید است زیاد شریں ولذیز ست

16- بهارمی

بوی خوش از نام و نشان بهار میآید
 عطر از چمن و سبزه و لاله زار میآید
 شب سیاه با سختی های زمان میگذرد
 صدای خوشخوی و شرشر آبشار میآید
 غم آن شب سیاه جان به بهار می سپارد
 لاله مغرور در دل دلشت بی شمار میآید
 طمع تلخ و دود و آتش رنجها میگذرد
 بلبل آزاده از آشیانه باز به مر غذار میآید
 درگه میکده هاباز همی شود فصل بهار
 ساقی با ساغرومی و میگسار میآید
 پر پرواز گشاید و بر آید از لانه خویش
 پرستوهای معلاقی بی صبر و قرار میآید
 تاهست نگهدار وطن را خدای بی شک
 آنکودر کشت اش درس کار گزار میآید
 بازنگ مکتب و آغاز سال معارف غوروال
 نخل فرهنگ و ادب همی به افتخار میآید
 غوروال - هرات

بهار میآید

تاآنکه شتاگذشت وبهار میآید
 عطر از چمن و لاله زار میآید
 تاریک شبان رخت سفر میبندد
 خورشید به دشت ودیار میآید
 بیدار شود خواب گران این باغ
 ازبرکت آبی که زابشار می آید
 رویند گل و سبزه به این دشت
 هم نغمه ی بلبل ز شاخسار میآید
 آن چشمه دهد، جام می ی باقی
 ساقی صفت و خوشگوار میآید
 غنچه دهنا، چون گل صحرای بهشت
 هم خنده به لب ، سرخی دار میآید
 وان عزت دور راه جاباید کرد
 فصل خوش و وقت کار میآید
 مکتب دهد آوا ز به نسل نو میهن
 بشتاب ، زمان درس و کار میآید

17 - زیبایی بهار

آن ابر سیه چونکه غرش و عصیان کند
قلب یخ چاک شود، آب شود.

منجمد پیکر خاک

زنده شود و معطر گردد

و این زمان مقدسی است

که انوار الهی بر همه چیز می تابند.

خلق الله، تازه نفس بهار کشند،

و باغستان ها سبز شوند،

دریچه امید بر زنده گی باز شود،

گلبنه های بهاری به آرایش چشم و ابروی زمین قلم زنند،

همه به هستی و رحمت خدا تعظیم کنند،

یقین که : زیبایی بهار،

به مُعجزه میماند!

آری، بهار فرا رسید

لاله های مغرور بر زمین، عطر و عنبر پخش کنند

سوسن و سنبل به زیبایی های پیراهن سبز زمین،

رنگ عاشقی بخشیده اند و مهر نثار کنند

آری بهار فرا رسید و

کهکشانشانها (1) دست حسادت به دندان گیرد،
 که زیب و زینت دنیا به زمین هدیه شده است
 صدای افسونگر (2) آبشاران و نغمه‌های دلنواز پرنده گان،
 جشن عروسی زمین خدا را
 با شان و شوکت بی مثال برگزار کرده اند،
 دیگر ظلمت سختی های شب سیاه رخت بر بسته است،
 آزادی های بهاری فرا میرسند
 آزادی که با زیبایی هایش تجلی و با طراوتش توفان * میکند
 *کار فوق العاده
 غوروال - هرات

.....

1 کهکشانشان- آسمان ها 2 افسونگر- جادوگر

18 - گم شده های وطن

گم شده های این دیار را از یاد نبرید
 آنها مهمانان عصر و زمانه (I) ما اند،
 دوستان خدایند و در راه خدا،
 جان به حق سپرده،
 حقا که بیشترین حماسه آفرینانِ مادر وطن،
 گمنام رفته اند...
 تا فردای ناب و روشن را هدیه کنند
 نجات بخش عابد و زاهد، عارف و سالک
 آبروی زمانه ها شده اند،
 و آزین ترانه ها !
 با نگاه های معصومانه، نور آفتاب را
 سوغات میدهند
 در زیر سایه ظلمت ابرهای شب سیاه،
 نور مهتاب بریزند،
 قبای آزادی به تن کرده اند،
 ستاره گان شب، سجده کنند بر آرامگاه های شان،
 و زر بیزند بر آن نمایه های سربلندی.
 شب بی نور خدا، ذلت و خواری است

و چون فردا شود، روز شود،
 قله های غبارآلود را خورشید خدا روشن کند
 مسافر، ره گذر زمانه، به سودای شب و روز
 فال حاجت را باز کند.
 آنگاه ، حجت نجات من و تو گم شده گان
 خواهند نوشت.
 آنها را از یاد نبرید،
 آنها مهمانان خدا و گمنامان زمان خود اند،
 آنها را از یاد نبرید
 که خاطر رنجورمادر وطن آزرده می شود...
 غوروال – هرات

1 عصر و زمانه- کنایه از تاریخ است تاریخ که انسانها سازنده آنست 2 حجت- کنایه از سند تاریخی و یا اعمال نامه ما و یا عبارت از اعمال نامه میباش

19 - آیین زندگی

فرزند آدمی ام افغان و اسلام هويت من
 مسلمانم و انسانیت شخصیت من
 اسلام با قبول کلیمه توحید شناختم
 قرآن را با قرأت کلام تجوید شناختم
 خواندن از حروف قرآن پاک آموختم
 نوشتن خط را با نی دوات آموختم
 نماز را با ادای تکبیر الله اکبر خواندم
 قرآن پاک را الله حمد یکسر خواندم
 در ایام مکتب عدالت و انصاف شنیدم
 از استاد و معلم صداقت صاف شنیدم
 تجربه و زنده گی را از مردم گرفتم
 رسیدن به هدف از کلیمه گل گرفتم
 دین وطن و مردم را با وجدان گرفتم
 حق و حرمت انسان را با ایمان گرفتم
 در سیر زنده گی به کامیابی رسیدم
 در پیوستن به مردم به قربانی رسیدم
 سپردن تعهد بر تعهد را روزانه گرفتم
 این نبشته ها را بطور مسئولانه گرفتم

غوروال، هرات

2، گل – کلیمه

[تجوید – قوايد قران پاک که لهجه، صوت، آواز دربرمیگیرد
لاتین است هدف معنی میدهد

آیین زندگی

فرزند آدمم افغان و اسلام هویت من
 مسلمانم و انسانیت شخصیت من
 اسلام با قبول کلیمه توحید شناختم
 قرآن را با قرآئت کلام تجوید شناختم
 خواندن از حروف قرآن پاک آموختم
 نوشتن خط را با نی دوات آموختم
 نماز را با ادای تکبیر الله اکبر خواندم
 قرآن پاک را الله حمد یکسر خواندم
 در ایام مکتب عدالت و انصاف شنیدم
 از استاد و معلم صداقت صاف شنیدم
 تجرب و زنده گی را از مردم گرفتم
 رسیدن به هدف از کلیمه گل گرفتم
 دین وطن و مردم را با وجدان گرفتم
 حق و حرمت انسان را با ایمان گرفتم
 در سیر زنده گی به کامیابی رسیدم
 در پیوستن به مردم به قربانی رسیدم
 سپردن تعهد بر تعهد را روزانه گرفتم
 این نبشته ها را بطور مسئولانه گرفتم
 میآید] غور و ال، هرات

20- جنگ

ما در سفر جنگ حقیر دنیا شدیم

گدایی سرخط رسانه های دنیا،

بازارزد هرکس و ناکس زمانه،

گشتیم هوا و زمین را خانه تا خانه

نام به نام مهاجر فروختیم

تا مکانی را صید کنیم،

جان به خاک و خاکستر سپردیم

تا خانه پاک با سجاده قلب شکارکنیم

اما

روز سیه در زیرسقف های ویرانه

که با لجاجت (I) تشنه گان قدرت،

زنده گی را،

هستی را،

عشق را، از شب و روز ما بلعیده است

بلی،

جنگ است، جنگ آتش افروز انسان،

آغوش را از محبت بریده و پاک را ناپاک ساخته،

عاطفه ها را آتش زده اند، شهر و دهکده ها سرگشته،

دست نانسان ها با زشتی و پلیدی معتاد شده است،
 آری میراث جنگ است،
 طعم تلخ دود جنگ آذوقه من و تو،
 در بست و بند این دیار، زارع مغرور دیروز،
 در دهکده اش جان به تریاک سپرده،
 چاک شدند، خاک شدند و هم گشتند فنا،
 غلام و چاکر زیر زمین و آب ناپاک،
 جای گذار و خادم قاچاق بران بیگانه،
 همه بر بستند و شکستند دانه های نور را،
 تعویض به دانه های زخم ناسور، (2)
 سیلاب، توفان زده دست انسان نا به کار را،
 که مکتب و مدرسه را بر بستند به بمب و خمپاره،
 نام دادند خانه شیاد زمانه،
 شهر و بازار که تازه جان گرفته بود،
 همه را در سایه دود جنگ،
 بر شکستند و چپاول کردند و به باد فنا دادند،
 آیا میدانید؟
 این ها همه عاید جنگ است،
 آری، قربانیان جنگ، فرزندان آدمیزاد اند،

انسان اند، افغان اند و مسلمان.

زبان های آشنا همه یکجا خفک (5) شدند

همه رسم آدمی زاد را فراموش کرده اند

و آیین مردانه‌گی به زور سرنیزه حقیر شده

وگویا آنرا از ما دزدیده اند

غوروال - هرات

.....
1 لجاجت- ضدکردن خودسری کردن 2 زخم ناسور- زخم ناعلاج ، غیرقابل تداوی

21 - در برگهایی از شقایق

آن همه سختی هایی که در گذرگاه زمانه
مراشکنجه میکند،

در برگنامه‌هایی از شقایق قصه هایت را
بازیبایی‌ها خواهم نوشت،

من رنجور و گرفتار این همه شقاوت روز شدم،

اما تو استوارِ زیبایی فصل خود هستی،

قصیده سرایان و نقاشان، در عالم خیال

پندار زیبایی‌های تو را تجلیل می‌کنند،

اما تو حسین‌تر از آینهٔ چشمان آنهایی،

چون ساقی شکردهن، از بلبل در چمن

قصیده‌ها خواهند سرود

اما،

کارنامهٔ تو را گمنامان تاریخ،

زیباتر از جوانی‌های عصر نوین،

و به مراتب بهتر خواهند نوشت

و

در می‌کده‌ها، مستانه فریادخواهندکرد.

قسم به عصر و زمانه که در گلبرگ‌های تو،

رازهایی از محبت مان را صادقانه خواهم نبشت،

در برگهای این شقایق،

امانت تو را پنهان می‌دارم،

باورکن، باورکن!

از الف تا یای حماسه های آفرینندهگان شان

در این زمانه و در این سرزمین را

بر قله های سپین غر (1) و شمشاد (2)

عاشقانه تر نقش خواهم بست،

و جان من و جان همه با زلال داستان های بی بدیلت،

تازه‌گی خواهد یافت.

من می‌دانم، می‌دانم که

زمان التیام زخم خمپاره ها فرامی‌رسد،

و برگهای نفیس شفاف که تازه جان گرفته،

دیگر به شقاوت زنده گی و زمانه آلوده نخواهندشد،

قسم به ذات پروردگار من و تو،

که پاسدار و حامی رحمت نگهبانی،

آب زلال و طراوت تو خواهم ماند.

غوروال – هرات

.....
1 سپین غر- کوه است به جنوب شرق افغانستان موقعیت دارد 2 شمشاد بلندترین کوه در جنوب شرق افغانستان در مرز افغانستان و پاکستان موقعیت داشته و منطقه منازعه بین دو کشور میباشد

22 - رازها دربرگ‌های شقایق باقیست

صدای اغیارخوش نخورد

بر نوای خانه ما

نفیر (2) سخیف (3) برهم زند

سرود سازنده گی را

دو دست آشوبگر برکند صدای تار همنوایی را

شقاوت‌ها سرزند در مسیر هرخانه و کاشانه‌یی

و برگها را زیر و رو خواهد کرد،

برمراد هر لجوج زمانه

و بر جبین ما خار خشونت خواهد روئید

اینک صبوری من و تو را تجربه میکنند،

در برگهای شقایق خار خشونت خواهند ریخت،

اما، نی نواز طاعت گر بارگاه قدسی

در گوش‌ها مان زمزمه مهر را فرومی‌خواند

مریدان در طاعت را بسته اند،

و در میخانه خمار میخوانند،

اگر من و تو با هم شویم،

در طاعت او را باز کنیم

و اگر فردا نور خدا برذلت شقاوت‌ها

نور افشان گردد،
 و راه رهروان طریقت او پدیدار شود،
 و دیگر ظلمت شب
 دربرگهای این شقایق لانه نکند،
 می‌دانم، می‌دانم که
 طاعت گران رحمت دعا خواهندکرد،
 و برگ‌نوشته های شقایق،
 با شب‌نم صبحگاهان مطهر گردند
 و سینه های پرکدورت با می ناب پاکیزه
 سترده شوند
 می‌دانم، می‌دانم که برگ‌نامه های شقایق
 سرانجام از گرد و خاک و خاشاک منزه می‌گردند
 غوروال – هرات

23- هیچ کس را حقیر نسازید

به هر نامی که روزی حقیر نامردان شوم،
 متاع ناخرید دست‌فروشان کهنه با زار
 به قربانگاه لفاظی شهد و شکر دلالان روز
 در گذرگاه آن تاریکی و سیاهی شب
 اسیرنشوم، حقیرنشوم
 این سختی‌ها را نگاه کنید
 من به خود گفتم، و به تو نیز می‌گویم،
 به حقارت هیچ‌کس و ناکسی دست مزین
 و حریم انسان را مقدس و منزّه نگهدار
 آیا میدانی ای ویرانگر وجدان بنی آدم
 از سیاه روزی که ضمیر من و تو را می‌خراشد؟
 من در جستجوی رهایی از ننگ زمانه ام،
 تا همنوای عدالتگران میدان شویم
 حرمت انسان کنیم و پیروز شویم
 با دست همتگر من و تو
 بُود که انسانی به خود آید
 و از غرقاب‌گنبدیده‌ی حقارت،
 به درآید و بر صخره‌های دست‌ناخورده‌ی رهایی شود

و سراینده و سرچشمهٔ امید جاویدانه؛

الگو شود و پلیدی خشونت را از جبین ها صیقل کند.

و به من و تو می زبید تا کسی حقیر نشود

تا به دست نوازشگر من و تو،

کسی از خاک برخیزد.

آیا تو نمی دانی که حقیر بودن به تو نمی زبید؟

یقین کامل دارم که بخود آئی میدانی

پس، هیچکس را گاهی حقیرم شمار تا هرگز حقیر نشوی.

از حقارت خود و دیگران بپرهیز

که حقارت حقارت است

و دیگران را از حقارت نجات دادن هنر است

و هنری بس بزرگ

و شجاعتی است بی بدیل ،

هرات

—

غوروال

1 متاع – کالا ، جنس 2 منزله – پاک ، عاری از هر نوع چتلی و پلیتی 3 غرقاب – گرداب ، آب عمیق

24 - ایثار

- من بچه افغانم، پرمهر و ایثارگرم
 درمانگر و راستگوی و پیکارگرم
 بچه های معصوم رنجور بیمار قلب
 برای درمان در دکان ابتکارگرم
 هدیه کنم خون به هر قلب کوچکی
 برعلاج پدر و مادر را آشکارگرم
 نفس سوخته او شقایق قلب نازکش
 شفا بخش و جان نثار چاره سازگرم
 بسوزم به هر رنجور و ناتوانی را
 قطره قطره باران شوم شبکارگرم
 تلاش کودکانه ظهور کند رنج او را
 همه دانند که من افغانم و افتخارگرم
 همه در انتظار لبخند کودکانه شان
 من خوش قلبم، روان به راه کارگرم
 دعوت کنم خورد و کلان این وطن
 به هر رنجور قلب، جسور و رگبارگرم
 دانید هر بیمار وطن امداد شود زود

من مشوق و ممنون هر بیدار گرم
کاروان ایثار و امداد را پایان نبود
بیدار شوید، من عازم ورهسپار گرم
غوروال ببین راه روشن نیکی
لحظه ها فرا رسد و من مشکبار گرم
غوروال

هرات

25 - با تو دوست شدم

گمان دوستی با تو کردم،

تا که حقیقت دنیا بیابم

،با زیبایی های آن،

همه چیز را در صورت و سیرت (1) دیده ام

و زیبایی آرمانی را در کی خواهیم یافت؟

در انسان، انسانی، که وجدان (2) و ضمیرش (3)

در این سیر و سفر همه چیز را دریابد،

در مسیر راه تند و تیز

راه گذرانی به سراغ من و تو خواهند آمد

تا در کنار هم باشیم

و خواهند پرسید:

از عزت و ذلت دنیا به ما چی خواهد رسید؟

و من عظمت انسان را

به نام و نشان دوستی پاسخ خواهیم داد

آن یاری با وفای که ،

خود رازهایی از عشق و پاک‌باخته‌گی را با من و تو

به تابوت زمان رساند،

دوستی را در کرامت شایسته‌گی آن سلام داده است

و این نخستین سنگِ بنیاد هستی و معرفت است

که من احساسش کرده‌ام

معرفت را با دوستی شناختم و یافتم،

و دوستی را با عشق

از درگاه و بارگاه یزدان پاک فرا گرفتم.

به عظمت والای انسان،

پاکی او،

دوستی و محبت را صادقانه انتخاب کردم،

من سرآغاز سیرت و صورت دوستی را پیوند داده‌ام

و در جستجوهایم،

راه بی‌بدیل دوستی و عشق را انتخاب کرده‌ام

خود را از او یافتم،

پس جان به جان عشق و محبت خواهم داد،

و انسان و انسانیت را خواهم یافت.

غوروال - هرات

.....
[سیرت-طریقه، روش، سنت 2 وجدان-قوه بطنی، درک و احساس 3ضمیر -باطن انسان، روح و روان انسان،

26- در خیال عشق

پیکر شاهین با پروبال پرواز زیباست
 پیش باز عشق صدائی کبوتر پر آواز زیباست
 پرو پرواز پرستوی های عاشق در چمن
 کنار ساحل روی کشتی لنگر ساز زیباست
 گل و بلبل در چمن سرود عشق میخوانند
 شمع و پروانه در شب ساز و نواز زیباست
 کمان کش مرغ دلم رابه تیر دلدوز بسته
 روی موج دریا شکار قلب دلنواز زیباست
 مطرب نینواز مستانه بنواز تا صبر دلما شود
 در گلشن عشق شکار قلب همراز زیباست
 قلبم می تپد که می از کف دست یار نوشم
 در جمع حریفان خمار با دلبر تناز زیباست
 ز بخت بدما میکند هاهمه جا تاریک اند
 زیر نور مهتاب خمار و خواب ناز زیباست
 در ریش برگ خزان هوس گلستان مکن
 چهره افسونگر یار به رنگ گلناز زیباست
 بیمار عشقم از شمیم یار شفا خواهم یافت
 طبیب درمان درد عشق چاره ساز زیباست

غوروال بنویس ازما به عاشقان حرف دلما
برای حرف دلما قاصد خوش آواز زیباست

27- به شهر پر آشوب

ساقی می بده خلوت یار محبوب میروم
 عاشقم دیوانه ام، به -شهر پر آشوب میروم
 ز هجران اوسخت پریشان و بیقرارم
 بروصلت به ملاقات یار محبوب میروم
 کمان تیغ ابروی یار آتش زده برجانم
 پروانه صفتم به ندا یار مصحوب میروم
 روخ زیبای یارم در گلشن صحرا دیدم
 بدیدار لاله روی لحظه غروب میروم
 لاله رویان عاشق خدا و من عاشق آنها
 در صلقه عاشقان با جام مشروب میروم
 گر صدای ناله عاشقانه ام را نشنود کسی
 به شکایت دل ما نزدیکار مجذوب میروم
 غوروال ز غم لیلی خود تازه مجنون شده
 مجنون دیوانه بدیدار لیلی با منسوب میروم

1 قربت- تنهائی ، بیکیسی ، دوری از قوم خویش ها 2 وصل – اتصال به هم پیوستن 2 خمود
 – خم شدن – قدشدن خم خم راه رفتن

28 - جوانه های

ای جوانه‌ها

ای جلوه‌هایی امید و آرزو ها،

امروز و فردا

گلدسته های سرسبد راه نوین،

و مشعل داران کاروان نور،

هدیه کننده‌گان گوهر پرفروغ،

بامسیر تند و تیز

زمانه و راه دور

با شرف و با غرور،

مردانه بگذرید از تلاطم دوران پُرمخافت کور

ای جوانه‌های کارساز و جسور،

با صلابت و متانت، استوار،

برکنید آتشکده فساد و غارت و چور.

جوانه های پرتوان

و ای کمان‌کشان رزم

و دل‌سپرده‌گان به محبت مام میهن

مبارک است بر شما
 نثار جانتان،
 برای حفظ این وطن
 که بی دریغ کرده اید.
 کنون زمان رزمی دیگر است
 تفنگ و توپ و تانک، تنها علاج درد نیست
 سلاح فکر تازه و نوین
 برای حفظ و ساختن وطن
 ضرور بود، ببین، ببین!
 کنون سرود نسل کار ساز،
 بُود فراز، بود فراز
 و همدلی است و هم‌رهی
 و با تفکر نوین
 شوید قرین، شوید قرین
 جوانه‌های نازنین،
 عصر نوین
 نبرد اهریمن در انتظار ماست
 و دلیری و تهور شعار ماست
 و ما با قلبی گرم

آزادی و آزاده‌گی را پاس می‌داریم
 و گوهر عقل و امید را،
 چون چتر سعادت‌مان
 فروپيچیده در حریر نسیم بهار
 و فروخوابانده در اکسیر حیات بخش شب‌نم
 به زیبایی های روزگار خود
 هدیه می‌کنیم تا
 آن‌ها را به خورشید عالم‌تاب برسانند،
 و آفتاب، گل‌ها را از حکمت آن‌ها شاداب با طراوت نماید
 و خشونت را از جبین خارها بزداید.
 و در فروغ این حکمت،
 چراغ زنده‌گی آرمانی روشن شود،
 و در سیاهی توانی نمآند،
 تا باشد که زولانه‌های جهالت بشکنند و فروریزند
 و نهال‌های برشاندۀ مهر و معرفت به ثمر رسند
 در برهوتی* که می‌دانید و می‌دانیم
 جوانه‌ها، شما امید امروز و فردای‌مان هستید
 جوانه‌ها، چون فرشته‌های آسمان،
 و ما در صورت و سیرت زیبای‌تان

بهشت‌برین را می‌بینیم،

و غنچه‌های زنده‌گی برشاخسار وجودمان

از فیض و برکت آن بروفق مرادشدمینمایند و

باغبان می‌شوند .

پس بیدار باشید ونهایت هوشیار

که اینک ما در خطر وامانده‌ایم

غوروال – هرات

* کلیب بن اسد (سعد) بن کلیب برهوتی ، صحابی و از شاعران حضرموت بود. او چون اسلام آورد با ارمغانی از مادر خود بر پیغمبر وارد شد و آن جامه‌ای از بافته‌های مادرش بود و قصیده‌ای با مطلع زیر برای وی سرآید :

من وشز برهوت تهوی بی عذافرة ججج

الیک یا خیر من یحفی و ینتعل.

رسول (ص) برای خوش آیند او دست خویش بر صورت وی کشید و این از افتخارات

بنی کلیب گشت . برهوتی در حدود سال 43 هـ . ق . در شهر خود درگذشت . (از الاعلام

زرکلی ج 6 ص 90 از تاریخ الشعراء الحضرمیین و الاصابة)

29 - طلوع

طلوع، نوید خدا و آغاز امید و آرزوها،
 نوری که بر تاریکی شب چیره مشود
 و صبح روشنگر، زمین را در نوردد،
 شب بگذرد روز شود،
 طلوع امیدها و آرزوها
 بر زمین خدا
 و طاعتگر راه خدا،
 صبور خواب‌های ندیده گردد،
 و نسیم بامدادان بدمد در تن‌تاک،
 زنده‌گی باز به بوستان آید
 و به رگرگ نسترن
 و معطر کند گل‌های وحشی سرکش را.
 دلها صبور شوند با صدای دلنشین پرنده گان،
 خوش آواز و غزلخوان.
 و پرتوخورشید بر پیراهن رنگین زمین،
 فروپاشد گردِ زرین
 طلوع هستی آفرین‌محبت در آغوشِ عاطفه‌ها
 برکشد نقاب سبزه به روی خاک،

تا گلباران شود

جبینِ خار و خشم و خشونت همه یکسره گم شود

و پاک، پاک.

غوروال - هرات

.....

[بدمد - ظاهر شود

30 - وطن در شقاوت‌های زمانه

آری ، داشتیم آرزو و امید
 که باغ و راغ تو سبز شود
 و نهال‌ها بلند شوند و با ثمر شوند،
 اما چه شد؟
 همه دود و خاکستر شد و به باد فنا رفت،
 روز گاری شهر و دهکده ات
 شاد بود؛ آباد بود و چون عروس بوستان،
 اما ؛
 آنچه بود و یا نبود
 خاک شد، ویرانه شد این خاکدان.
 اما در این ویرانه ها
 دیوها و دیوانه های مست از جنگلوحشی
 به هم افتادند و دمار روزگار را
 بر آوردند، بی‌مهابا
 و سرچشمه آرزوهای من و تو خشکید،
 امیدها همه به فردا بود
 اما ،
 کوچه و پس کوچه و شهرها

گشت خانه دزدان شب گرد.

همه دست به دعا بودند

تا در هر چمن و مزرعه گل و سبزه روید

و شگوفه هایی از نستر ن

اما؛

همه جان و نام سپردند به تریاک.

رهروان قله های علم و راه معرفت

آرزو داشتند تا بیابند فروغ دانش

اما؛

مکتب ها و مدرسه های ویرانه لانه شیاد شد.

کارگر و زارع و مهندس؛ همه برپا شدند

یکجا شدند، یکجا شدند

تا ببندند بند و نهر آب را

اما؛

چاک شد، نا پاک شد.

همه به امید بهاران و به آرزوی شبنم بهار

دست و دامن برزدند

تا شستشو کنند شهر و دهکده خویش را،

تا شگوفان سازند گلبن های زنده گی

اما ؛

زیب و زینت زمین خشکید

صدای قل قله (4) کوچه و بازار تنگ شد

چاک شد خاک شد.

آرزوی زمانه به نام تو الهام بخشید،

تا باشد آفرینشگر نیروی عصر نوین

ایده و عمل یکجا شود، در طرح نظم نوین

اما؛ همه چیز برباد شد

غوروال – هرات

31 - زن مادر است

زن مادر، خواهر، همسر همراه تر است
 مسیرزنده گی هم ره خوب همواتر است
 در آموزش علم و عرفان جید و کاردان
 از برای تربیت فرزند از همه تواناتر است
 زن مادر، خواهر و همسر است
 شب تاسحر در بالین فرزند بیدار او خواب کند^{*}
 خوش خلق و باسیرت از همه استوارتر است
 صبر و شکیبایس ستون خانه و خیمه ما
 مشعل پرفروغ خانه از همه آموزگار تر است
 زن مادر، خواهر و همسر است
 با خاری خشونت زمانه جنگ و نبرد اوست
 برای قلب بیمارخانه از همه غمخوارتر است
 جلوه هاریزدبرسیاهی شب تاریک خانه
 روشن ضمیر و از همه رستگار تر است
 زن مادر است، خواهر و همسر است
 در تعالی اولاد این وطن ایستاده گی کند
 در آموزش و پرورش از همه همکارتر است
 در شقاوت ها تحمل روح و روان اوست

برفرازونشيب ها از همه درستكار تر است
گر ببندند راه آب زمزم و تالاب كوثر
سخت كوش و از همه راستكار تر است
زن مادر، خواهر و همسر است
بنازد و بسازد در حرمت كانون خانه ما
بر حفظ عفت كلام از همه سازشكارتر است
زن مدير و كردان ، امور منزل ما است
از ميان بهترين ها، از همه مددكارتر است
زن مادر است، زن خواهر و همسر است
غوروال - هرات، مارچ 2015

32 - سرباز وطن

سرباز وطن ، عزیزمادر ، غرور جاویدانه ما
 پاسدار حریم میهن قهرمان آبرو و زمانه ما
 سنگها و صخره های وطن بستر خواب تو شد
 پیکار تو خار چشم دشمنان چاکر منشانه ما
 در میدان جنگ سر میدهی سنگر نمیدهی
 ای حامی و حافظ وطن ، علم بردار جانانه ما
 هر وجب این دیار نثار قدومش کنیم همیشه
 رزم و پیکارش بخوانیم به سرود شادیانه ما
 سرباز وطن مرد میدان ° فرزند نامدار میهن
 بهر حفظ آزادی وطن برزمد فرزند نازدانه ما
 غرش توپ تفنگ اش بلرزاند اغیار وطن را
 نبرد و جنگ او مشعل پرفروغ هرخانه ما
 حماسه سرایان سرودهای بیشمار نثارش کنند
 گلبنه های شهامتند نمود و زیبائی گلخانه ما
 مادر وطن بنازند قدمهای حصین و بلندت
 نویسم قصه های از نبرد قهرمان زمانه ما
 قله های بلندمام میهن بنامت مفتخر شوند ،
 هم از نبرد تودروادی هلمند و قندهار خاطره

غوروال، هرات

35 - شهردر بند صلح و جنگ

شهر ما گاهی مأمن صلح شود

و گاهی هم مأمن خشونت و جنگ،

اما قاصدان صدای صلح نه پیامی و نه نشانی ا

ره نور مهتاب گم شده جاده خالی است

روزنه های پرفروغ امید را به خاک سپرده اند

زیبایی های عصر ما به جبر افراطیت

زدوده شده اند،

آتش افروزان،

با پیام خشونت

همه را در ظلمت شب جنگ زیر پرده سیاه

که گلوها را بسته اند

و پژمرده گی همه را فرو بلعیده

صدای صلح را

با دود و باروت آلوده و خفک ساخته اند

اما در شهر ما مردم صدای صلح را از یاد نبرده اند

عشق را، محبت را و آزادی را در کنج و کنار دیوارها

در عمق وجدان ها و ضمیرهای شان حفظ کرده اند.

اما ؛

مهمانان ناخوانده،
شهر ما، زادگاه ما واجداد ما را
به آتش بسته اند،
وساختند
منزلگه ویرانه ها خویش
بخدا میبرند از شهر عاطفه ها را بادل دیوانه
تازنده به گورش کنند
میلرزد و میرقصد تن نیمه بسمل
در هر آشیانه
روزگاری در دهکده ها و شهرهای ما
جلوه های امید دریا بار از چشمه های لبریز
آب
به شادابی غنچه های شادی باغ وبستان را
سیرآب میساخت
دست عشق در نسیم صبح از شاحه درخت صلح
میچید
اما شعله آتش بر لبان پر خنده را رسید
دل خونین عبث شرارت پیشه گان قدرت
با میله های توپ و تفنگ

همه چیزی ما دزدیده اند
 از تنگنای گورستان تاریک
 از منجلاب تیره روزگار این زمانه
 صدای پرنیاز من بشنو که
 از همه این جنگ و آتش و دود
 پیکر خونین میهن مثل دل بخون تپیده
 همه چیز را از یاد برده
 جاده ها خیالست هوا و هوس در دل ندارد
 زبانها از سراغ مکتب و مدرسه گنگ شده
 حافظه شهر ما، خط و قلم را دیگر از یاد برده است
 و روزها و هفته ها و ماه های عمر چه عبث گذشته اند
 اما صلح زنده گی بخش
 و جوش و خروش دانشگاہیان و اصحاب مدرسه
 و شهنامه خوانی های دزدانه
 که در گوش نوباوه گان هم زمزمه میشد
 این ها و بسیاری دیگر را؛ اما بنی آدم شهر ما
 از یاد نبرده
 صدای صلح نیم جان به گوش ها میرسد
 تا روزی آید که قدوم عاطفه را در شهر ما

پل گذارد و صفای صدای انسانیت را
از صغیر گلوله‌های آتشین جنگ خشک و خفک نجات دهد
صبح صادق طلوع کند
ندای صلح و آوای عاشقانه در شهر ما قایم گردد
غوروال هرات

36 - نور خورشید پنهان شده

با من بیا، با من بیا

به حرفهای این زمانه گوش کن

بشنو تا به منزل مقصود برسیم

راه نجات را جستجو کنیم

راهی در شب سیاه ژرف و هولناک،

که آفتاب غروب کرده،

نورخورشید زیر ابر تیره پنهان شده

درها همه بسته اند، راه نجات گم شده

به بامداد رسیدن گمان مکن

دزدان شب گرد، فرزندان بنی آدم را به آتش می کشند،

این ها شیادان زمانه خود اند،

از دریچه ها، پشت پنجره ها

به جلادان شان

فرمان مرگ میدهند، فرمان مرگ من و تو

خواهر و برادر من و تو،

راه های نجات را بستند.

پرتو خورشید در زیر حریر سیاه ابر فرورفته

با من بیا، با من بیا

تا راه نجات را جستجو کنیم

برادر هموطن،

من امید خود را به تو بستم

بیا ! بیا تا من و تو، شاخه های یک درخت شویم

ریشه ها را سبز نگهداریم

اعتماد و همدلی به هم پیوند دهیم

در فروغ نور خدای، دست دعا بلند کنیم

شب سیاه گم شود

راه نجات را جستجو کنیم

فرشته گان راه نجات وطن شویم

و درمان درد ها زخم ها !

غوروال – هرات

37 - فرشته ها می برند

پیکرهای مطهر شهداء وطن را
 به بام دنیا و پامیر زیبا می برند
 در نسیم صبحگاهان
 زیر نور خورشید خدا ، به سرزمین آریا میبرند
 برخیزید! فرشته ها سرود میخوانند
 سرود جاویدانه به شهدای آریا بخوانید
 نگاه کنید ، طلوع را ، طلوع خورشید را
 که میتابد از پیکر مقدس شهدا
 و این نور رحمت خداست که میتابد
 برخیزید که فرشته ها میبرند
 پیکرهای شهدای وطن را برای وداع به خانواده ها میبرند
 بشنوید صداها را، صدای ناله مادرها را
 که به گوش فرشته ها میرسد،
 و به عرش اعلیٰ (1) میرسد
 میخوانند؛ ببینید فرشته ها میخوانند
 سرود زمانه، زیر نور خلوت ستاره گان
 در بام دنیا زیر سقف آسمان نیلگون میخوانند
 و فروغ ابدی بر گورستان سرخ پوش،

به سان لاله های بلخ باستان.
بنگرید که دست دعا بلند کردند
برای فرشته ها
و به بارگاه الهی، به صبر والتجا
بنگرید که فرشته ها میبرند،
پیکرهای آراسته و پاک شهدا را،
برای وداع کردن به پیشباز آنها برآیید
به پیشباز آنها برآیید
که ای عزیزان ! امروز ،
روز وداع ایشان به ما و شما است !!
غوروال . هرات
I عرش علیا – عبارت از درگاه حق تعالی میباشد

38 - گناه عاشق

من گناه کرده ام ، گناه عشق ،
 که دل به عهد و پیمان تو بستم ،
 جان را به جان تو سپردم ،
 با تو نفس کشیدم ،
 گمان کردم ، گناه عشق را به پای گل خار بستند ،
 اما من در بستر عشق تو به خوابی نامنتظر رفتم ،
 زیبایی تو را در رؤیا هایم دیدم ،
 و خود را با تو
 باز گناه کردم ، تا گناه عشق را کم کنم ،
 که من در سودای عشق گم شده ام .
 تازه جان در جان تو یافته ام
 من قلب خود را بر زیبایی های نهفته تو جستجو خواهم نمود
 من گنهکارم و باز گناه کردم ،
 و در گناهانی که سوخته ام ،
 تو را یافتم ، تو را یافتم ،
 هر که می گوید جزای عشق همین است ،
 که طراوت و تازه گی چون برگ پاییز گردد

من زیبائی های عشق را،
با تو یافتم، در تو یافتم
و با نگاه های در انتظار سوخته ام
می دانم که باز هم تو را خواهم یافت
خوب میدانم که باز هم گناه خواهم کرد،
اگر به دیده های گرسنه ام،
صد بار آتش زنی،
شعله های قلب سوخته ام را،
با آب زلال چشمانم خواهم کُشت و
با پروبال سوخته سوی تو خواهم شتافت !!
تا ترا دریابم !
غوروال - هرات

39- زیبا دختر صحرا

آن زیبا رُخ صحرا،
 که مسکن در چمن دارد
 و مأمنش، در میان سبزه زاران طبیعت زیبا است،
 و این طبیعت زیبا به سر و صورتش رنگ و رنق تازه بخشیده است
 البته به دلربایی همان لاله‌ها،
 با الوان طبیعت خدایی جوانی،
 به دیدار و خیال معشوقه زینت میدهد
 جلوه‌یی که به رنگ لاله‌ها
 لبان او را چون قند و شهد و شکر
 به معشوقه مقروض است تا امانت را
 هدیه کند.

چشمان جادویی آن حور صحرائی
 همه را اسیر نگاه‌های دزدانه و فریبنده اش نموده است.
 من به او دیده‌ام با چشمان سوخته‌یی
 که تازه شکار نگاه‌هایش شده بود
 طراوت گل‌های باغ و بوستان
 از جوانی او الگو گرفته بودند

آن لاله روی زیبای صحرا و

آن غزال دست نخورده طبیعت زیبا !!

و همان کبک خرامان قهقهه زنان کوهسار فلکسای

و بلبل هزار داستان و

قمری کوکوزنان بوستان

غوروال – هرات

.....

40 - کبوتر مُلاقی بال شکسته

در این گنبد زرنگار، کبوتر معلق

به سرزمین من

در زیر آسمان نیلگون سرود میخواند،

سرودی به صدای انسان

سرود صلح و آزادی به خلق الله

سرودی را که به منقارشان از دل بهار گرفته‌اند،

و برای همدلی زمهر خدایی برای انسان می‌خوانند

و برای فرزند افغان می‌خوانند

و این‌ها سرودهایی اند جاویدانه

این کبوترهای عاشق در هوا و فضای بیکران زنده گی پر میزنند

پرخوشحالی، پرآزادی از قفس‌های آشکار و نهان

و من خوش‌خبرم، نوید آزادی دارم به آدمی زاده گان

چون تازه آزاد شده‌ام

و تازه این هوای پاک را استشمام کرده‌ام

من خوب درمی‌یابم که این کبوتران

چهمایه امید رهایی و سعادت با خود آورده‌اند

اما کمان‌کش چیره دست از پشت ابرهای سیاه خشونت و جنگ

زنده گی شان را، آزادی و خوشحالی شان را به نوک پیکان می‌بندند

تا پیام صلحی را که به نام آزادی و سربلندی زمزمه می‌کنند،
مختل نماید و به خفقان بکشند
پیام صلح و آزادی که برای من و توهست
به تیر و کمان خشونت ببندند
ببینید، ببینید، تیر کور و کری آمد
و بال چند کبوتر معلق را
به هم دوخت و در هم شکست
ببینید، صبح صادقی که گفته بودند طلوع نکرد
و نور خورشید در زیر غبار جنگ به تاریکی نشست
کبوتر عاشق از ذوق زدن به خواب فرورفت
و در آتش و دود و باروت سوخت
و راهی که برای نجات بود در زیر سیاهی شب بسته شده بود
بال کبوتر شکست و دیگر زنده گی گم شد و برنگشت
دست خشونت آمد و همه چیز را گرفت
و چراغ نور را از آب و خاک انباشتند
و دل‌ها را به امید و نوید های تازه بسته اند!!
بلی امید ها همیشه زنده اند و هرگز نمی‌میرند،
بلکه از نسلی به نسلی به میراث میمانند...
غوروال – هرات

41 - رهگذر زمانه

من رهگذر زمانه ام ، چون مسافر بدرقه کنم،

کوه به کوه ، صحرا به صحرای آن

در دل دشت و وادی هایش

به قد و قامت کوه‌ها

بر هر صخره از کوه پایه‌های این دیار،

آشیانه‌ام

و من حسابگر امروز و فردا یم

در خرابات و میکده ها ، باغ و بوستان و طنم پابه پا گشتم

برای فردای فرزانه ام ،

تا بیا بم نعمت پرفروغ الهی «لقد کرنا»

که شایسته برای من و توست.

اگر فراراه شقاوت های زنده گی ،

سیه روزی کند، برزمیم،

بجنگیم تا که، توانمند شویم

اهریمنی که درمسیر من تو

خار و خاشاک خشونت ریزد

دست نابه‌کارش را برکنیم و آزاد شویم

برابر با مردمان دنیا با قد و قامت بلند ،
بسازیم شهر و دهکده‌مان را ،
شایسته زنده گی و همقدر آن دیگران
با ضمیر پاک و صدای لطیف وجدان
باطهارت و با صفا
و با کلمه‌پاک یزدان
غوروال – هرات

42- یکسال حکومت وحدت ملی

آری ،

داشتیم امید و آرزو که فردا می شود
 روزگار ما به مثل مردم دنیا می شود
 تعهد بر تعهد شنیدیم که امروز یا فردا
 در عمل آنچه بود، کاذب و بر ملا می شود
 به امیدی که از سیه روزی جدا شویم
 شاهدیم که ، حاکمان بازار زد ما می شود
 ما یکجا شده گفتیم که مسلمان و افغانیم
 حاکمان گفتند همه به فرمان ما می شود
 گروه ها ساختند پشتون ، تاجک و هزاره
 ندانستند که فردا مفتضح و رسوا می شود
 فقر و بیکاری همه رنج و درد مردم است
 گروه حاکمان ؛ فاسدان همواره یکجا می شود
 ما همه مشتاقانه رأی به صندوق ریختیم
 نداستیم که رأی دستخوش دزدا می شود
 ما همه به امید و آرزوی صلح و ثباتیم
 افسوس که ولایات پی هم سودا می شود
 غوروال بنویس از الف تا یا خط و خ بر همه

کس نداند که فردا به وطن چه کارها میشود

غوروال – هرات

43- همراهان

ای رقیق همدل برای روز مبادا یکجا شوید
 ار برای برچیدن بساط غم آماده نبرد فرداشوید
 بگردیم به دل دشت و کوه و صحرای این وطن
 از برای جنگل سبز دل تشنه دشت آب دریا شوید
 حلقه ز نیم دور و بر هم زنجیروز و لانه دیگران
 برسیدن به منزل گاه قدم صدا و هم پاشوید
 جوانه های پرفروغ وطن برکنید نهال فقر و جهالت
 زیر نور خورشید خدا بامدرسه و دانشگاه آشنا شوید
 ندای صلح و آزادی بخوانید چو شاهین پرز نید هواء
 بری صلح و آسایش خلق الله رهبر و رهنما شوید
 غوروال، نامه نویس عصر زمانه باش همیشه
 همه در شهر و دهکدها، نامه رسان دل ها شوید
 غوروال - هرات

44- رخسانه در سنگباران

در ظلمت شب تاریک

در هیاهوی سنگباران، مردان باچهره های

عنید و عنیف

همه سکوت کردند

سکوتی، که طلوع خورشید از آن می شرمد

سکوت، در بامگاه باد برین {؟} که صدایش

را کسی نشنید

زیر آوار سنگ خره هایی که،

در نبود طلوع خورشید

با نوای الله، خدا یا؛ کمکم کن

صدا فرومی ریخت

در زیر شر و شرنگی از سنگ باران،

قدوقامت نیم بسمش را

در گودال خسیانده بودند

و او از انسانیت انسانها میخواست

زنده گی را،

عفت و عزت را،

و حیات را تا دوباره به او

هدیه کنند،

و این عطیه را از او غصب نکنند.

از فریاد در گلو شکسته و در گلو خفته‌اش گویی به گوش می‌آمد:

« من یک خواهرم ، یک دخترم ، من یک انسانم »

اما

در پیش دیده گان به خون آغشته اش

سیاهی بود و پلیدی چنگال‌های اهریمن

که دیوانه‌وار بالا و پایین می رفتند

و خشم و کینه‌یی شیطانی را

تجسم مینمودند

همه سکوت کرده بودند

دریاها ، کوه ها ، بادشمال ودشتها

همه شبیه یک شب تاریک

و جلادان صحرائی صدایی را که دیگر صدا نبود

و ضجه‌یی را که دیگر در خود فرومرده بود

«من یک خواهرم ، من یک دخترم...»

با قساوت درنده‌گان دشت و جنگل

به رگبار سنگبارانها بستند

تا هر آوایی دادخواهی برای ابد خاموش گردد

تا رخشانهیی دیگر آزادی و آزادهگی را ترانه نسازد
و در گوش های که قطرات نور نچکاند.

و چون موج وحشت و هجوم قهاران
گذشت

دیگر نفس باد بریده بود

و دیگر قلبی در آن جا نمی‌تپید

و دیگر نه این زنجوره که «من یک خواهرم، یک دخترم...»

درین میان، نه برادری بود و نه پدري

و نه گوشی که بخراشد

با قبای در خون طهارت داده

رخشانه به خواب رفته

سایه نوازش گر قلوه‌سنگ هایی که یک‌یک نثار محبتی

بی دریغند برپیکری خسته و له‌شده بود

دیگر صدایی نیست

دیگر صدایی نیست

غوروال - هرات

.....

1 عنید ستیزه جو . 2 عنیف خشن بدخوی 3 گودال - چقوری 4 خوسبانده - خوابنده

45 - آهنگ دل

داشتم امید و آرزویی که ،

چون شب بگذرد

صبح میشود؛

روزگار ما در فرا راه زنده گی

بارور میشود مانند مردم دنیا میشود

ما با قد و قامت بلند در مسیر زمانه

در دیار کس و ناکس، گام های بلند تر

بر خواهیم داشت

اما

روزگار ما در امواج توفان زده بحریکران

هرگز به ساحل نرسید

ما به خود خوردیم ، به خود تپیدیم ، به خود پیچیدیم

در نیم راه زنده گی در گذرگاهی پر تلاطم

از امواج راه گشای سفرنامه ما آب ریخت میریزد

دور از تصور بود که درباره اش فکر کرده بودیم

امید و آرزویی داشتم در حیطه خیالاتم

که،

در سر پرورنده بودم و خیلی بلند پروازانه بود

به خود می‌گویم و به شما هم می‌گویم

که حالا دیگر

آهنگ زنده گی سازسودی نا همگون دارد

مفهوم زنده گی عصر و زمانه را نغمه سرایان کاذب به خط و خبر خود

آهنگ گردش زمانه را از دل تاریخ دزدیده اند

این به ما میرساند

تا آهنگ زنده گی را

موزون ساخته نگهداریم

قد و قامت مان را بلند کنیم و

نام آزادی را به روی دل تاریخ هک کنیم

و کشتی توفانزده را که در فراراه غرق شدن است

به ساحل رسانیم

راه نجات را جستجو کنیم

درنگارستان دور و برزنده گی شادمانه بچرخیم

امید و آرزوی مان را از ته دل به سوی

صبح ناب روشن برابر کنیم

سازوسرود شادمانه زمان را با قد و قامت بلند

برپا کنیم

غوروال - هرات

46 - بمناسبت شلاق زدن یک درملای عام که باعث مرگ گردید

به شهر نورو عشق خشونت نمودن تابکی
 زیر نور توحید اسان را اهانت نمودن تابکی
 این مرد وزن انسان است قربانی فتنها ست
 با عزت نفس مردم خیانت نمودن تابکی
 زیب وزینت زن بنام حوا و مریم بخوانید
 به این نام مقدس خصومت نمودن تابکی
 شلاق زدن و سنگسار نمودن مهارت توست
 شیطان عصر زمانه ضلالت نمودن تابکی
 فلک و ملک عالم انسان ترا نفرین فرستاد
 پیکر پاک انسان را بی حرمت نمودن تابکی
 صدائی زجه فرخنده ها ورخشانه ها افلاک گرفت
 بحق مادر، خواهر و همسر جنایت نمودن تابکی
 غوروال - هرا

47 - صدای فرخنده

بشنوید که آنجا روزنبود

شبه یک ابرسیاه شب

چون هیولای از کنج دیوارهای کهنه

سربلند کر ده بود

من مخالفم ، با حجامت (1) گریکه

باچهره کاذب ، زبان هجاء

به حيله ونیرنگ

او

نشانه گرفته بود

مرا

از پشت پنجره ای

به قنبله از ضلالت و ضنین راه ، ابلیس

فرمان داد

که

هجوم آوردند چون زنا آوران جنگل

بامشت ولگد بیشمارزند بر سرم

چراء ؟

با سنگ و چوپ فرو بستند به تنم

به آتش کشیدند پیکرم

چراء ؟

در قذوقامت نیمه بسملم

همچون درنده گان جنگل

قناعت نکردند با مشیت لگد ، با سنگ و چوب زند ند بر سرم

به آتش زدند پیکرم چرا؟

مرد چون غضنفر گرسنه

گوئی تازه از جنگل وحشت آمده است

موترش راند بر سرم

چرا؟

همه حلقه زده بودن به دوروبرم

گویند که نه صاحب دختر ونه صاحب همسرند

چرا میکوشند که مرا؟

همه چون شیادین جهنم

فروختن آتش بر پیکرم

چرا؟

من صدا کردم با صدائی انسان صدا کردم

نشنید ضجه ای را کسی که من یکدخترم

از قربان گاه جهالت وحشت

من صدا کردم به دربار کبریا

به عرش علیا

’ بگوش فرشته ها

به روح احمد مصطفی صدا کردم

چرا میزنند مرا ؟

چرا به آتش کشیدند پیکرم ؟

من چه گناه کردم ، گناهی که مخالفت باریاء کردم

صدا به دربار کبریا کردم

به عرش علیا

بگوش فرشته ها کردم

به روح احمد مصطفی کردم

غوروال – هرات

48 - شب ما صبح نشد

داشتم امیدوار زوی که شب بگذرد فردامیشود
 در طلوع صبح صادق
 برگ های از شقایق نورسته
 بهار از زیر بارخسونت رهائی میابد
 سختی های شب زمستان جان به ،
 باغ و گلستان عشق خواهند داد
 نوبابه گان شهر و دهکده مان
 باناز و غمزه
 مانند گل های مغرور لاله
 از تبه های سبز و شاداب
 این جا و آنجا
 یعنی از دل دشت و کوه فرا میآیند
 عطر و عنبر نسیم بهار سرو صورت
 زمین را معطر میسازد
 دختر بچه ها و پسر بچه های
 مدرسه و دانشگاه با صد ناز و کرشمه
 جاده های شهر مان را زیبائی زیادتتر خواهند داد
 اما؛ اما؛ اما ،

مگر تمبید درودیوار خانه و آشیانه ما
دود و آتش گلوی هایکه صدائی رسا داشت
شعر حافظ بیدل را میخواندند
همه را خفه ساخت
آسمان نیلگون یعنی به این «گنبد زرنگار» ابر سیاه
لنگر انداخت
دیگر کبوترهای معلاقی در هواء پرنزدند
سرود آزادی نخواند
فرشتید برگهای نورسته شقایق زمان
شب ما صباح نشد
ابرسیاح لنگر داشت
غوروال – هرات

49- زیر پرده

در زیر پرده تاریک

در میان دیوهای دشت و جنگل

باقلم و نی مشق و تمرین گناه است

از معلم مظلوم کی توان

نظم بیدل ، حافظ به سنگ خارا نوشت .

در میان آن دو پرده تاریک

دو حرف و دونام و نشان است

یکی چون زنبور عسل شهد و شکر آفرین است

دیگری در فتنگاه

هیولای در میان دره های از جنگل وحشی

چون غضنفر گرسنه به میدان آید

بادواشک «1» آشوبگری تخم آدمی زاد کشد «2»

از روی زمین

گهی در میان مردمان شهروده لاف آدمی خواند

دمی دیگر در شب طوفانی از زیر ابر سیاه سید هوائی کند

گاه و ناگاه پهلوان یکتای میدان جلوه دهد

نامش در لست کد خدای وطن سیه « 3 » کند ،

میراث گیرد

شمشیر از رستم و صحراب به کف
بجنگد در سیاهی شب بسان چنگیز پهلوان
بر تمشای رقص مرده وزنده نشیند
نماند به میکده ها اسباب «4» خانه
حالا در میان عام و خاص لاف سلطان شهر میزنند
جاده بردیوار میسازند تا ره مان گم کنیم
اما:

ما به توحید دلبسته ایم
اینچنین و آنچنان شب تا روز را تجربه کرده ایم
از میان کوه و جنگل بحر و خشکه
راه روشن و مستقیم میرویم
به دربار کبریا میرویم
غوروال- هرات

50 - بشنوا من

بشنوصدای قلبم که نی نوائی تو هستم
 همان عاشق دیوانه به سودائی تو هستم
 افسانه عشاق بشنوتا که به خرابات ما آئی
 من همان صید دیوانه که به شیدائی تو هستم
 سوزد گل وبستان وچمن ازدیوانگی عشق
 آشفته بنوش ازسوزدل که بندائی تو هستم
 دوچشم افسونگرت داغ زده برچشمانم
 داغ چشمانت و آینه آشکارای تو هستم
 ازچمن عاشقان به تو گل چیده دسته کنم
 برنثار قدومت به مهمان سرای تو هستم
 از جوانی دل بتوباخته جان فدای تو کردم
 گناه کردم بازگناه کار و همگرای تو هستم
 غوروال بنویس نامه وصال دربیاض عشق
 تا که هستم عاشق دلباخته ومدارای تو هستم
 غوروال - هرات

51- رویاهای من

رویاهای ناتمام من

من در جستجوی اندیشه هایی ام

که

در بحریکران امواج طوفانزایکه

در مسیر نیمه راه زنده گی

به ابهام (1) مانده ام

گهی

در خواب و خیالات بلند پروازانه ام

همچو شاهین زیر گنبد زرنگار (2)

عاشق گردش دیار من بودم

اما کمان کش به تیروکمان کشید مرا

اسیره کنند

میدانم که من میروم و زمانه خواهند بود

اوراق چرخش امروز و فردا ،

برای من و شما امانت است

که حجت نامه اش را

پاک و منزله ، بسازیم و نگهداری

من

باعشق آتشین که به خلاق خدا دارم

زیرا

خودرا درآنجاه ، درمیان آنها بازیائی های آنها یافتم

داشته های آنها را با قشنگی برگهای شقایق

نورسته بهار خواهم خواند

وبه بخاطر آنها خواهم زیست

روئیا های من ،

با صبر تحمل

غم های روزها سخت و مهجور، تنهائی ام

شقاوتهای این زمانه را خواهم نوشت

عشق من بخاطر مرزبون من

در ضمیر وجدانم

از محبت پدرم و شیرپاک مادرم به ارث گرفتم

اندیشه های و پرتلاش من

که مورد هجوم فتنه های جبر زمانه ام

جوابم هست که من صاحب علم و مهارتم

نترسم زین فتنه های که آیند از جهنم بر سرم

چوفولاد، در کوره مرد آهنگرم

اندیشه های من

ره روان راه معرفت و عرفان شده اند
 با عزم و جلال توحید پرستی خواهیم رفت
 باشما ام

به خنجر نا سوز نزنید بر قلبم
 با سنگ و چوب نزنید بر سرم
 من عاشق هر مردوزن این میهنم
 تا که نفس کشم حامی و بانی این وطنم
 رویائی من

از شبهای بارانی طراوت تازه گی گل‌های
 دشت و دامن دیار من
 روح و روانم جان گرفته
 چون

شبهای عاشقانه بیاد و خاطره های من
 در مسیر آموزشگاه و دانشگاه
 چه یافتم و آموختم بخاطر آینده زیبای
 در گلشن گل های من

بخاطر فرزندانم بهترین ، بهترین های من
 ثمره از بخت زیبای من

خاطره های من
 عشق من ، رویاهای من
 به آتش نزنید
 برگ جنگل سبز خاطره های من
 من غوروال خادم این وطنم
 عاشق این میهنم
 باشما هسم ، باشما هستم
 ای کمان کشان سیه روز
 از هواوزمین
 هدیه راکت و توپ نکنید قلب میهنم
 تازه آشیانه ساخته بچه های هموطنم
 خراب نسازید گلهای نورسته میهنم
 جوانه های سرکش مغرور میهنم به پا خرید
 برای نجات یکجاه شوید ، یک مشت شوید
 فروکشید برفرق دشمنم
 تاکه بگذرد از میهنم
 با شما ام با شما
 غوروال – کابل مکرویان کهنه
 تاریخ – ۵ قوس ۱۳۹۵

.....

129- ابهام – نامعلوم پدیده های اجتماعی و سیاسی که روشن نباشد

۲- گنبد زرنگار- هدف از گنبد زرنگار آسمان صاف و نیلگون که عاری از آبر غبار باشد زیادتر در خواب و خیالات و رویاها انسان انعکاس یافته باشد [09i]-]



سعدالدین غوروال

سعدالدین غوروال فرزند غلام نبی سال ۱۳۳۸ درقریه دهتای ولسوالی تیوره ولایت غورتولد گردیده تحصیلات ابتدائی خودرا در زادگاه اش به اتمام رسانده و تحصیلات ثانوی اش را تا درجه لسانس در کابل تکمیل و در سال های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ جهت تحصیل به کشور اکرائین رفته بعد از بازگشت به وطن مشتاقانه در خدمت وطن مردم و کشورش قرار گرفته است غوروال در پست های مختلف دولتی اعم از ملکی و نظامی ایفای وظیفه نموده زیادتروقت های کاری خود را در موسسات خارجی در بخش های انکشافی و انکشاف سپری کرده . غوروال به زبانهای ملی کشور دری و پشتو تسلط کامل داشته و به زبانهای روسی و انگلیسی نیز مهارت کامل دارد از جوانی به مطبوعات سروکار داشته در بار نابه سامانی های جامعه قلم زده است غوروال ازدواج نموده ثمره ازدواج آن سه پسر و یک دختر است و فعلا در شهر هرات زنده گی

میکند

